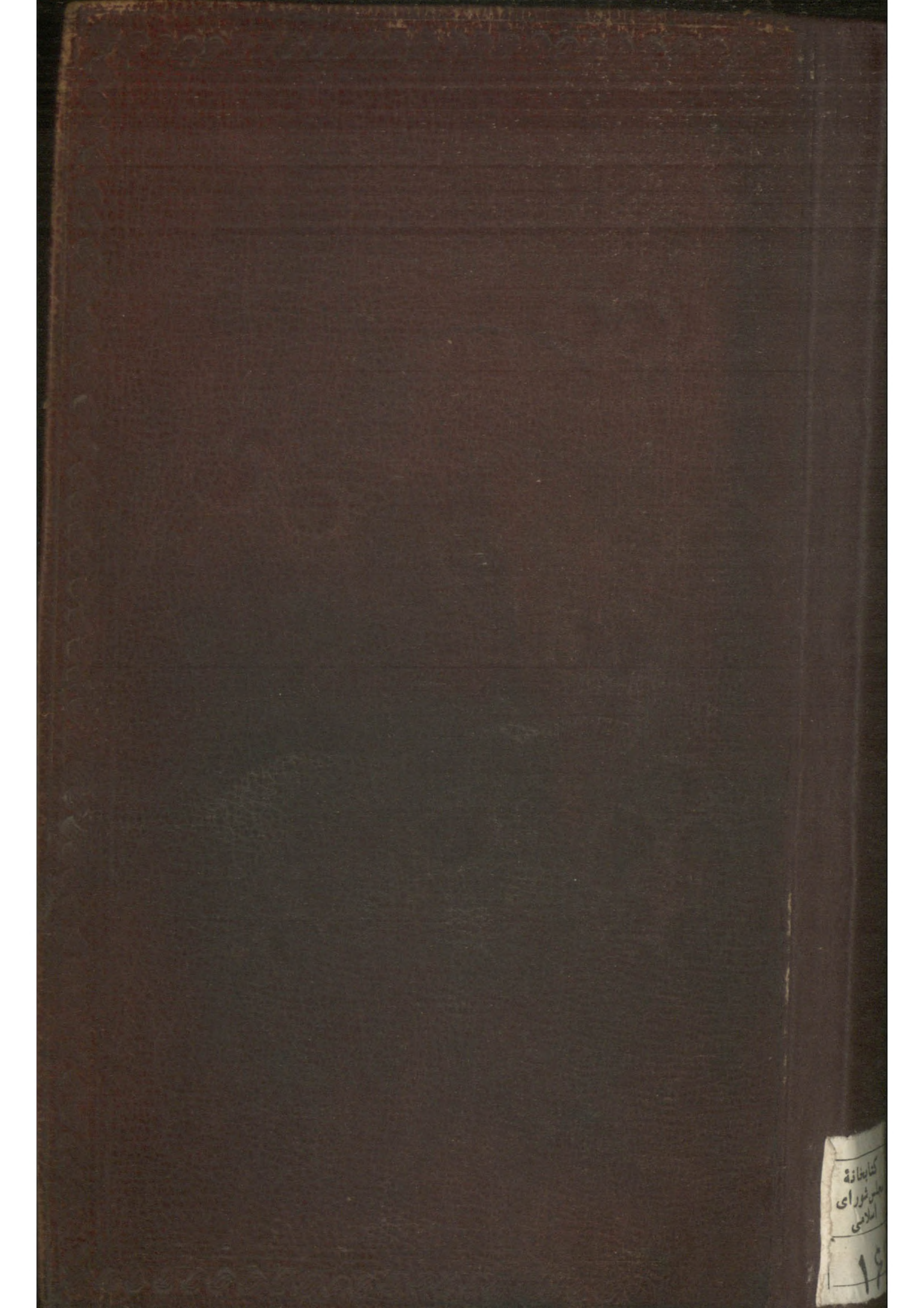


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۶

وصلی با کل حلمت بلی / در جزا بر ولقه شد دری بحش

بعد از آن وسمی بده از خفیف / چون خفقان الطیر بود عنقف

الجذر از شدی باد الجدار / و ز تنکار شر الفور زیر و زبر

قند رش سخت بده کس و درار / سود خضر دیده برد نش بیار

غسل ده او را و در زنش درار / ریز در سنت الیح ای هوشیار

باز تجدید عمامت فی المجلس / تا بده بار اکنه حلمت کنز بنی

هر چه در مهر بار کم شد از غلان / بر وی افزا و مکن غفلت در آن

بها خرپها بینی دراف / بر خلاف طلا بکر ار

خلق نیز بی استتد / که نکاسی که صاحب الولد

بس بیها بار در بین جرب بریز / اندر ان خمسی ز بورق العزیز

راز عشر او را دهی در پنج بار / تا بیت آید آن علیل نادار

ور بماند پس الی فرش اللحاف | تا بیت آید بکار اول بیت اف

قابل طرح است اندر این مقام | قدر وسع خویش کن والمقام

لیک بهتر آنکه شمعش لخی | تا بدارد روی جمع جانت روشنی

حل و عقدش گر کنی باره‌ها | پر کنی او را دلت انبارها

امی عمل در پانزده روز ایولد | عامل از وی میتوان فارغ شود

ور بود غافل در این ره کهنه کار | در ۳ روز آید نفارش در گذار

از خدا خواهیم توفیق عمل | وز خدا خواهیم تفضیل امل

مقدارش جز رسد بر انتها | بعض آید در شمار گاه گاه

طرح کرد در آن بر یک هزار | تا سه بطن آن

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام آن ملیک | که بود ملکش مخفی از شریک

مالک الملک است یعطی من یشاء | مجری الفلک است یفعل ما یشاء

کل یوم هو فی شأن جدید | حی و قیوم است یفعل ما یرید

نافذ الامری است در بالا و زیر | بر همه چیزی توانا و قدیر

امر او فرمان روای کاف و نون | لم یتربق خلقش زمین و آسمان

یک حباب از بحر او این نه حباب | ذره از نور او این آفتاب

اولیاء در وصف او حیران و دنگ | انبیا در فعلش اندر بحر و جنگ

مجلس انکار او آگاه نیست | بدر قدرش کسی را راه نیست

جز لبی کو لفضل خود نبود | چون محمد صاحب اسری نبود

تا علی آن شهسوار لو کشف | که مشرف شد با و خاک نجف

از جمیع ماسوی بنواختش | خاص بهر سوی خود ساختش

تا بیت خود بکوش اندر ماسوی | حکم حکم اوست فیما قد جرا

خست از بنده جرعهٔ فضیلتش جرعه نات   جان ارباب حکم بلا تا بناک

چون هدایت رانده و احمد اختصاص   نسبت من جمل را از ارضات او مناص

میخانه هر دم از لطف عمیم   ان رحیم بن الکریم بن الکریم

هر کسی بر قدر استعداد خواهی   میدهد فیض عمیمش اختصاص

نیست جز دم از در لطفش بری   با نوا از فیض او هر مبتدی

طالبان را میدهد جون دم مزید   گر چه باشد فی المثل بودر یزید

میدهد جون کس فزون با اندکی   گر چه باشد طالب او جلدکی

انکه دستش را دهد فضلش نوال   دستگیر اکی و در سئوال

جابر حقان صوف و صفی   بر لا از دو ف او ملکا فی

کوس هر لیت او بچرخ هفتمین   از دم پاک امام المتقین

گشت سعید بن ملا اشرف بالتمام   از نه اغاز تا به یوم القیام

تمت

منشی با هوی این سطر کل   بر جمیع سالکان این سبل

لقت حبل فیلسوفان قدیم   تا کنون جز در صراط مستقیم

بود در عرفان باب وسط   جاده هم گویند او را خط نقط

که چه تمثال گشت جاری بر زبان   جز کتاب اوسط این بود بدان

بحل در رسید بدنی در جای باب   بر ذوق ب در فضل بی حساب

حکمت اوسط ور این علم این بود   بو جزا و از دو سی حیوی بود

انچه دیدی در کلام این برده   با نه بلینی در نبرده باشکوه

با تو گویند از طلسمات خواص   انچه گردند در بزرگان

جمله در این باب بر دو آشکار   از دوازده با فزون از حد شمار

هم طلسم آید از او هم حل آن   هم شود مفتاح اسرار نهان

زین سبب اخت نبوة مرتضی ... گفت در مدحش عیان او سماه

هم مروت را ابو ذر شد پناه ... هم فتوة را ابو علی سیاه

هم چراغ آن را او آمد پدید ... قفلها بسته را آمد کلید

جانب ارواح بلند بانک [illegible] ... جمع کن دل را [illegible]

نیز غفلت بیرون از تو ... بعد از آن جامی بگیر و نوش کن

اندر او حل امامت بر فلک ... [illegible]

نه چنین و طر نه چنین ای ولد ... این چنین جای [illegible] حاصل

بکند از شام عراق و از یمن ... [illegible]

هم ز لستا اد ذات العماد ... گو چه او آمد پدید اندر بلاد

میخواهد دید چون او منزلی ... میخواهی یافت چون او محفلی

او نشست بر همه ممالک مختوی ... [illegible] بر کل سوها مقتلی

هرچه میخواهی ازو یابی مدام ... آخر این حرف تمام الکلام

این عمل تو باب او شد بنام ... منتهی بر چهار رکن اساس ای تمام

دائم ارکان است این رکن نخست ... [illegible]

باز این رکن اربعه شد درمیان ... کار صنعت باطل [illegible]

ورد تحقیق داد معنی داده اند ... [illegible] داده اند

صاحب حل و طلسم آن نامور ... [illegible] در تعریف او [illegible]

نفث [illegible] واحدی ... حق مراد در وی [illegible]

نسبت جز این وصف العالی جناب ... عقد در آتش [illegible] اندر

دیگری گفتها که مخلول [illegible] ... چیز دیگر نسبت [illegible]

آن یکی لفظ است جز بول بقر
جز دو لفظ نیست اینجا کارگر

و آن دگر لفظ است شیر [illegible]
بیشتر و در علم صحت کامران

و آن یکی لفظ است ادرار کلاب
حاصل آید از عمل بی اضطراب

و آن دگر لفظ آمد ابن شیر جلیل
کی شود حاصل ترا جز این سبیل

و آن دگر لفظ است [illegible] الحجر دان
بگذر از لفظ رمانی [illegible]

هر یکی را نجم گفتند اندر ره
[illegible] باز جست کوه کوه

آید از لفظ است در [illegible]
[illegible] باز [illegible]

لیک اجزا الهمای بی حساب
[illegible] ای عالیجناب

جز یکی مقصود نبود در میان
زانکه اجزا الهمای [illegible]

و آن یکی را هم بمفتاح حکمت
ساختم مشروح بر وجهی در

لیک باید اینجا نکته ای
نکته ای بشنو خوش ناگفته ای

اندر اینجا

اندر اینجا باید تو هم هوشیار
همچو زر بی حلقه [illegible] نوشتی

عشری از اکلیل اندر وی بریز
تا شود [illegible] تیز

بعد [illegible] تقطیر اندر آر
از پس [illegible] عمل [illegible] دکار

همچنین تا صفت [illegible]
[illegible] غلط

همچو آب بحر [illegible] حباب
[illegible] ظرف آید [illegible] مستطاب

حالیا مفتاح تو بر دید تمام
کار مفتاح [illegible] الکلام

چون تو [illegible] مفتاح [illegible] آمد بدست
[illegible] تو [illegible] باشی ای [illegible]

برخی از اعمال او را با تو من
شرح می سازم علی الوجه الحسن

عالمی از [illegible]
هر که [illegible]

[illegible] ذکر تمام [illegible]
[illegible]

در ساختن شکر از حاصل نقاشی از صنعت

ای زخوبان روی خوب خوبتر — وی جفای تو ز خوبان محبوبتر

چند بهر جیب نفع دفع ضر — خویش را پیوسته داری در ضرر

چند بهر شکر هندوستان — چشم پوشی ز خیل دوستان

چند روی در طلب با همایین — شکرستان صناعی را ببین

تا بدانی چیست معنی شکر — چون تو افتد درین وادی گذر

در حلاوت همچو این اندر جهان — کس ندیده است نه بیند جاودان

تو چه با گر خوری تنگ شکر — چون فرو بردی نیابی زان اثر

در دهان تو نماند زان مزه — چه نبات و چه عسل چه خربزه

جمله شیرینیهای عالم زین قبیل — در بقا طعمشان نبود سبیل

لیک این شکر کز این نیستان — کو بصنعت نام دارد در جهان

همچو او اندر حلاوت گشت پدید — زان که کی کاین خلق را حق آفرید

[illegible]

یک شبان روز زم دکان چون قند بود — حالتم چون حال دولتمند بود

مدتی از قوتش بودم جوان — خرم و خوش دل چو بخت مقبلان

لیک در تعریف این رکن فغان — مرد استاد شد از جانم توان

در مقام تعریف بودم که رود — تا جوانمردی پدر دید اکبر بود

حضرت آن گشت جان واقعه — لطف حق گردید او را واقعه

شد پدیدار آورم صبر جمیل — تا جزا بدهد خدا او را جلیل

گرچه سالی چند شد تا این زمان — کم مرا حاصل نشد توفیق آن

شرح این را با تو گویم در مثال — تا مرا توفیق بدهد کردگار

من برای نقل کردن آمدم — تا مرا بدهد محل دست کرم

حالیا ای جان بگیر گوش هش — گوش چون کشتی مرا با هوش باش

نیم رطلی از شکر با رطلی عنان — باز لیکن ای مرا آرام جان

شستی کن او را بمانند حنا — زیر اندر شیشه خوش با صفا

وز برون شیشه بر دور و دوا — خط بکش آن خط بکار آید

بعد زان در شیشه قل صافی تو — گو مقطر به شراب یار عزیز

قند در عرض چهار اصبع بر دوا | خل بباید ریخت بی پیمان چرا
بعد از آن او را بنه در آفتاب | تا کشد کم خل شود آن قطره آب
سوده او را تو روزی چند بار | دیدن خط به کفت زر [illegible]
تو همی هم کن بس روزی چند را | در نشیب آید از آن خط بر ملا
چون بجوشیدی که ماند از انحلال | قوت خل رو نهاد اندر زوال
آن سقوط را جدا کن از حرا | زیر اندر شیشه دیگر جدا
خل دیگر ریز اندر روی او | باز شیشه در آفتاب ای ماه رو
همچو اول باش در کار مستقیم | کاین بود چه با صراط مستقیم
همچنین میکش که گفتم ای عزیز | تا نماند از زحل جزو دیگر چیز
آب که چهار جمع گردد بهم | گر تو ضایع هم آن نکرده [illegible]
بر سقوط سازانش [illegible] بهم | همچو اشک چشم ای خوش رقم
بعد از آن ابتداش از آب قراح | گر سقوط باشد آب چون روح راح
بیز آن خل سقوط را در آب | چند صبح روح در روی سحاب
یک شبی مهلت ده او را تا نهار | تا فرود آید چه برف اندر [illegible]
پس بگیر آن آب را از جرم علق | تا نماند جوی همچون شفق
بر خط

خشک کن در سایه و در شیشه ریز | بهر تقطیر ای مرا یار عزیز
تا ببینی پایه از او یک گروه | کرده اند القوم با فر و شکوه
شکر خل نه چه نام او | در مداوای بدن زان کار جور
بیشتر زین پایه شان نبود خبر | نی ز تطهیر و فرود کار دگر
لیک در تطهیر او از اوستاد | آنچه من دیدم که جانش شاد باد
با تو گویم یاد گیر او را درشت | که به از من مجلس او را نخست
فرح و انبسطی آتش ذکی | در شعف حالی بیابی وا زنی
چون حکمانش تقطیر اندر او | نی ز باده آتشی بر دیگ گلنار
صبر باید کرد در تقطیر آن | یا که هفتم و یا هشتم اندر آن
از کثافت هر چه زان ماند بجا | می بباید شست او را [illegible]
بارها تقطیر کن او را تمام | تا تقرح اندر نماند از ظلام
عقد کن او را چو الماسی براق | شکر صنعت [illegible]

که نجات [illegible] — که شکل [illegible] در [illegible]

گاه بخورد و گهیش الماس خواند — آنکه در صحرای صنعت [illegible]

این جمله از ابتدا تا انتها — سازی در روح [illegible]

لعل با لعل این دو را ما — می بباید کرد ای آرام جان

[illegible] معقود را [illegible] — می بباید کرد ای [illegible]

چون [illegible] — از زده [illegible]

[illegible] — از برای [illegible]

چون شوند این [illegible] — در برای [illegible]

[illegible] — حافظ [illegible]

[illegible] — جمع باید کرد [illegible]

[illegible] — می بباید بود ای آرام جان

[illegible] قسم سوی — [illegible]

کار او از [illegible] گردد تمام — این است [illegible]

وان [illegible] — [illegible]

[illegible] — بعد [illegible]

اندر آنجا نام او [illegible] بود — [illegible]

قسم دویم چون جواز [illegible] — [illegible]

همچنین هر بار از آن [illegible] — آید از فضل خدا [illegible]

چون [illegible] گردد اندر آخرین — [illegible]

از جواهر ها که باشد در جهان — هر یک [illegible]

شرح این الوان [illegible] — در مقامات دیگر گردد ادا

چون [illegible] در شرح این مطلب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] افتاده [illegible]

این [illegible] — [illegible]

در باب ضرب با فوت

گر تو را از قلبیت بلد رقم ‖ با مضعف بلد جمع آری تمام

پس ثقیل را با قوت شفیف ‖ تو مفصول باشد از ساز نصف

بعد از آنکه [illegible] تلف ‖ تو بود اندر مضا چون مردمک

نسخ بود [illegible] و نسبت [illegible] ‖ وفق اهل صنع بر وجه صحیح

در پی اندر بوطه محکم نهاده ‖ تو بگردد در فرت و زمان نقص

با بوطه شده وضع او [illegible] ‖ در سبیل و آتش چو در وی بخند

گر بود در بوطه چون اسم الحساب ‖ و درجه مقدار آتش احتیاط

منقلب دد فرت [illegible] ‖ تو را آغاز آتش و منی با نفخ حدود

بر سر باز او بلا اسرار ‖ تو بود از آن کل استاد کار

پس سهم بر نوبت می‌نهاد [illegible] ‖ [illegible]

هم بیابد

هم بیابد از کالبت این بعد از ‖ چون زما شده هر بیا بانک دیگر

پس حیا بقدر [illegible] دوم از ‖ در جوان کار تر زده بار تند

بعد از آن هر بر حال بگذار تا ‖ سر دیگر قد از [illegible] ضعیف

پس برون آر و ببین صنع خدا ‖ از بهر تو از مضا و اجزا

صنعت با قوت بر آنی و دیگر ‖ بهتر از هر [illegible] اندر نظر

لیک با قوتی به او را از حجر ‖ [illegible] از لی بعد نوع دیگر

گر تو خواهی علم اندر الفلان ‖ [illegible] آن درباب او بساط باز خوان

اصل حاذق و اصل بر روز الر ‖ جمع اندر [illegible] ساری [illegible]

عرض بر تار در الفحم حد سیا ‖ تا نمو فرت و لطیف و بار شد

[illegible]

لقف تامی صنعت [illegible] زود ‖ گر از جند آتش زجی بادا در اد

ده زمرتبه بپر بالبعيذ خام — نسنجي لي ناخوبز دره البنيه

بعدازان در طرف اوس اولور آز — وس ده اور اقودر نار شرار

ليس بر کفي آروبرازدر بزبز — بلت بدر ده لعبر نطهار اي عزيز

لفت بزبت السرب ودم ازعنان — جمع اي وتكاح اي مردكلان

بي بهي وار ده شيوجبت اي ملعمه — سنجي سازي ويدس اي جمع

زلي لي اورابا جرح قمر — وان سته جهد مشتري ازما مود

باز لفت لث لسمد والقار — در قمرلاب از ماتب اروح باد مستان

نشتمش لسمعتن زنبق دان — واغر رامرحته جاي ده درد

بلت بور ددحاح ابرلقت ازنحاس — جماع چقه كطوب اور اباهراس

دان سته بور باندت فرس الحاج — ازبراي ملغم لي بانتهار

چهار بور دارمین زاباما امان — الاي مسحجف وچم سم اسفيد

قلم كاره

با چون نهفته دست درانبهاملك — تا عنان ثابت بشو ازيخ ود

چون همه عقد فراله كمال معقص باشد

اي چو مرغان مانده در چنق قفس — طاير بت را عقده ن در قفص

از سم حابون وفرار عقاب — كروزن ان حرف مستعطار

اسنحي لي سم راو با فرار باز — سانراند رنجي ابو الانبار

جمع ني نفاه حابون باعقاب — ختت باغت اسم كرولي دبا

حذبهام اسحتممند ان جار بار — در بلوبلي ازبت الكني است كار

باندا وبا شعمر مزج از زون — باندا وشته مطلبي از تردل

قدرانداز والي ازنحاس — عقعه مياندت در وام اساس

ازبراي شعله دقل ابر دان — بزباي البقي را عختي بدان

بعد شد وصل جون مستجعف شته — طلبي حلوت چون برا ومحيف

چول محقف كشت طلق اور درآ — در ميان حنده من زان قار

٩

بشمار روز بس ده دستی شده | پس رها کن تا شود سرد آن کده

چون برون آوری از تشکافی | عبد یعقوبی در وی بیخ

مع نی او را دو سحق بشدار | پس نظر کن از زجاج او را بدار

ریز بر او سرکه تا آید برون | قدر انگشت یا افزون از

چند ساعت صبر کن تا آنکه حل | برود ذات زنجار از الحمیرة اول

پس جدا میکن از آن زنجار را | با ها با او بکن این کار را

تا بماند صاف از آن ابر [illegible] | سرکه [illegible] اندر دل بس خود درون

بعد از آن [illegible] | [illegible] بیرون از او

بعد از آن [illegible] | و آن [illegible] انگار تا

[illegible] | [illegible]

کرده ام من این عمل را بارها | [illegible] او را [illegible]

[illegible] تو باید این عمل | خوب او را که بداند از عمل

تمام شد

این عملی است که بنجات تجربه و امتحان رسیده و در آن کتاب

مذکور میشود و عمل شمسی آن مثقالی یا صد مثقال

مس محرق مدبر بخوم را شمس کرد اند و عمل قمری آن که [illegible]

ارزیز حبس کرده و همین حرکت است مثقالی ده [illegible] مثقال

پیشتر مبیض را قمر میسازد و از طریقه شمسی آن

که بگیرد این قاررا از خوفیه و از اصل تکلیس عمل از زر

قهود و آنک طلا که مدبر سریع [illegible] یک مثقال

سه مثقال مس مدبر با عصاره [illegible] دو روح [illegible]

یک مثقال و نیم [illegible] [illegible] گداخته شود و [illegible]

عصاره [illegible] [illegible] نوشادر [illegible]

[illegible] شود یک مثقال و نیم [illegible]

مثقال [illegible] سرخ شد هشت مثقال

دارا شکنه در هشت مثقال ابتدا که ذکر کرده شد

از عمل آمدن راه شمسی [illegible] این اشعار

١٨

به روح و جسد و نفس بکجسد ٧ کوحلیمی کند
اورد بحرد ٧ کوکی طرحش اوطن میرود ٧ مرده
حان صید هد انده الحد ٧ اکر راه قمری بخواهی
غای و حملش با و قمر اکلس کی و روح ساری
سرب محمر مشتری معبض و بجای سلیمانی [illegible]
سفید و بجای [illegible] و بجای [illegible]
شمس مشتری [illegible] با حه قطعیم و مح [illegible]
مثقال [illegible] مثقال مشتری محرح میرود [illegible]
٧ او طریقه ادات عمل اوردن آن [illegible] کلام و بعد
و محمر [illegible] یا ممبض کرد تا ن که احکم [illegible]
الحق کرا دیمن ریختان انقاع ابما [illegible] خواص
اهود و اد عمل سلیما [illegible] دعوی باین احمر [illegible]
وسفید و [illegible] که [illegible] شاد با د بحق محمد
واله الامجاد اما بعد [illegible] ذکر تربیت ارکان
وباید دانست که هر کدام ازا جکونه باید

اول

در تربیات عمل اوردن [illegible] که سریع الدور [illegible]
شمس است و طلای [illegible] فی الحال الصواله مثل
خاک [illegible] است کرفته با چهار مثقال جوهر
کبریت [illegible] شیشه و لیس با تش ملایم طبخ تا تمام طلا
در ان جوهر کبریت مضمحل و آب کردد بعد [illegible]
اقالی اکر [illegible] نوشادر موجود نکردد با تی [illegible]
وقار [illegible] الا مثقالی [illegible] مثقال دوعن نوشادر [illegible]
اوردو [illegible] و [illegible] تطعیم [illegible] نمود تا سریع الدور
مثل [illegible] شود [illegible] محمد [illegible] که دهید اورا
[illegible] انوقت [illegible] ارسه جاوسه [illegible]
دا [illegible] عمل است و دکر [illegible] محمر است [illegible]
عمل اوردن [illegible] انکه [illegible] ده مثقال [illegible]
کرفته با نمک طعام احرام اورا کرفته با شش مثقال

روح که او را تطهیر کند [illegible]

و هیجده مثقال سرب [illegible]

آن کوده اول روح اوشش مثقال ذوب کند و

ده یازده مثقال مس در فخاله داغ نماید که نماد

[illegible] شعله نشود روی ذوب شده روح ورد

[illegible] داخل شود بعد بگذارید خشک

شود [illegible] هیجده مثقال سرب را [illegible]

روح [illegible] را در ذوب شده آنسرب فرو برند تا از

آنکه از روح و زیبق در شکم سرب ذوب شد [illegible]

تطعیم آنسرب و روح زیبق نماید تا هرچه سرب است

بسوزد و خاکستر و کلسه اجرام او در روی بوته آید آن اجرام

و اثقال را بگیرید کنار بگذارید که بکار آید یعنی [illegible]

روح سرب تطعیم از روح و زیبق میکنند لیکن در اینجا

سه مساوی روح این دانشمند صناعت بیان [illegible]

لا [illegible] است و [illegible] زرد [illegible] ذوب [illegible] که رنگ سرب

و [illegible] زیبق و [illegible] اثقال [illegible] تمام [illegible]

کرد آید آنسرب تمام و آن اجرام و اثقال [illegible]

و بعضی از روح و زیبق [illegible] شده [illegible] در خطاب [illegible]

کوچکی که باید اده دواهای خود آن [illegible]

[illegible] سلیمانی کویند و [illegible] حاضر داشته باید

او [illegible] هند و [illegible] و صلابه کنید [illegible]

[illegible] آب را و [illegible]

تراوش کند بگیرید چون [illegible] دیگر [illegible]

آب سرد را در ده بگذارید روی آتش [illegible] آتش [illegible]

نماید [illegible] و صلابه [illegible] کنند [illegible]

تراوش کند و مکرر این کار را نماید و زیبق [illegible]

تا [illegible] ده مثقال بلکه یازده مثقال از [illegible] خود [illegible]

از معدن [illegible] خود اخذ کرده دارد [illegible] خارج میشود

تا [illegible] اوزا دو [illegible]
حکیم ابن سینا عجب عبارا او را بخیر داده از او تحصیل
خود آنچه کرد این است زر تجربه شما و بعد سه مثقال
از آن [illegible] مثقال شمس علویه باید نمود این دو
همه [illegible] عاشق و معشوق بوده اند [illegible]
[illegible] جهة بیجان کردن این
[illegible] مثقال [illegible] ماء الراس خواهم کرده
با [illegible] در ملغمه تحلیل برود
[illegible] شود اگر [illegible]
زیبق [illegible] است با آب ماء الراس تشفیه و تصلیه
و [illegible] نماید و بعد [illegible]
[illegible] نماید تا [illegible]
زیبق از او [illegible] شده که عصاره [illegible]
او را [illegible] سه مثقال کشته داخل نه مثقال

[illegible] چهار مثقال جهار مثقال
سه قسمت نموده و نه مثقال مس را ذوب کرده چهار
مثقال که یک قسمت از عصاره باشد در همان ذوب مس
و همان بوته ذوب شده ذوب نماشد و بعد از آن
[illegible] در بوته دیگر یک قسمت دیگر را آب نماشد
با این مس [illegible] عصاره [illegible]
داده [illegible] کرده اید پس از آنکه تمام [illegible]
[illegible] این دفعه تا نوی شیشهای او را گرفته
[illegible]
و ذوب کنند [illegible]
آن مس شما مس [illegible] و مثقالی [illegible] تومان ارزد
[illegible] مثقال [illegible] از آن مس یک مثقال و نیم از آن [illegible]
[illegible]
او را حل نموده [illegible] کرده تا [illegible] ممزوج هم نموده
[illegible]

سه مثقال نقره عمل آورده با مثل
با آن پنج مثقال ملغمه شمس [illegible] میشود
هشت مثقال با دو سیر عقاب افتابی
ونیم سیر دارا شکنه زرد ونیم سیر سم زرد
وچهار مثقال سرب سوخته سرنج شده
با بیست مثقال دیگر از ان مقطر ماء الراس کاسه
چینی مطین سرپوش دار طبخ دهند تا عقد
و یابس گردد پس از عقد و یابس شدن بر آورده
باز باید [illegible] تقطیر ماء الراس سحق و صلایه
تسقیه و تشویه اش دهند تا سه چهار مرتبه
پس از ان هفت تصعیدش دهند و یک مثقال
به پنج مثقال نقره یا طلای ذوب در بوته قالب
صفحه شمسیه مثل کاغذ نازک شده بود باشد

یک مثقال از ان کیمیا را بیحد [illegible] او را با شیشه
قرمز کوبیده شده و کتیرا [illegible] مخفا [illegible]
بد و گلوله یا سه گلوله کنمکی قطعه از پنج مثقال
نقره یا طلای ذوب شده نمایید و پس از ذوب آن
گلوله ها آن بوته را بگذارید خنک شود از آن
مثقالی بصد مثقال مس محرق بر طرح دهند
طلای احمر بیغش بر اید اما بعد طلا [illegible]
سریع الذوب شود عسجد عبارتش یکی
شب الاصفر الفارسی یکصد و چهل و
[illegible] سلیماشتی [illegible] بورق [illegible] هفتاد
پس از ان عسجد را ذوب نماید [illegible]
حرج اید و چشم بگشاید [illegible]

نموده در میان دو ثمن از زیبق عتیق نمود
و بدین دستور مکرر راه رود یکصد و چهل
و چهار مرتبه در دفعه آخر شش من را دفن را
بطعم نباشد اما بعد سم و در را کوبیده
با دو مساوی خودش نمک کوبیده مخلوط
و تصعید نمایند هر بد رسم مصعد پیدا
شود سه مساوی سوده بگیرد و سحق کن
او را با مساوی هر دو شیشه قرمز در ظرفی
کرده سر او را محکم نموده بگل حکمت مطین نموده
در آتش سخت بعد در ساعت طبخ داده
که در روی آن چهار انگشت آتش موزه بود
باشد بعد بیرون آورده سائیده شیشه او را
از او خارج کرده در حالت او را نهاده چون حل شود

تحقیق او را ایماری لسن اللطیف | چون احضان الطیر البحر در شریف
گر مغز این حمی را بارها | تا برون آید کلفت از خارها
چون قبول نو ضرب گردد آن رماد | حالها بدهد خود انحنی مراد
نام او مرتکب بود در این مقام | از حکیمان بشنو گر این کلام
اندر اشباب ملاحم کامل است | لطف او هر چند آر اشامل است
چون ز زر و زیبق در آن گردد نهان | دم [illegible] باید حفیف در میان
طرح گردد مهر یا برکت قرار | زان برون آید ز رحمت کامل عیار
لعل باشد ابد انحاس غطها | تا نگو بیم هر یاد احتیاجها
باز گرد و [illegible] پیدا | تا نشوی در دوائی او استاد
حل و عقد [illegible] بارها | تا نگوی [illegible] شفع [illegible] ها
چون تو دفع [illegible] پنهان | سجده [illegible] آورد و در [illegible] خور
پس ازین رد [illegible] خدمت [illegible] ام | آن [illegible] اگر [illegible] شنیده ام

تا که روغن گردد آن هم مثل آن ... پس با این [illegible]

اوسطا [illegible] صم [illegible] | [illegible] صمغ [illegible]

چون [illegible] آید [illegible] روغن بدان | که نداری اندر این [illegible]

جمله [illegible] روغن [illegible] | در زمانی [illegible]

هم [illegible] | تا شوی از صنعت [illegible]

از ده [illegible] | [illegible] دو درم [illegible]

[illegible] | [illegible] پاک [illegible]

عقد [illegible] | [illegible] اکنون ای [illegible]

طرح از [illegible] معقود [illegible] | [illegible] کامل [illegible]

[illegible] ماننده [illegible] | [illegible]

طرح [illegible] از آن [illegible] | [illegible]

زیبق [illegible] بمقول [illegible] رحمت الله

اندر [illegible] بسوی [illegible] | آن چنان تا که نفت [illegible]

نفت [illegible] زیبق [illegible] | باد [illegible] اندر [illegible]

زیبق [illegible] از خل [illegible] | پس [illegible]

پس مقطر [illegible] | چار [illegible] ده [illegible]

این عمل [illegible] در [illegible] بار | [illegible]

مرتکث ابیض [illegible] در این مقام | باشد اندر [illegible] استعدام

دیگر در تدبیر [illegible]

مردی از مغرب زمین یاران [illegible] نفت [illegible]

نفت [illegible] | گرد [illegible]

سحق [illegible] | [illegible]

تشویشه بنمود و تعظیم [illegible] — [illegible] کامل [illegible]

پس لگد زد او بر آن اسب [illegible] — [illegible]

صبر [illegible] تا گردد آن [illegible] — در میانه جام [illegible]

[illegible] — باز گیر [illegible] آس [illegible]

پس [illegible] آن عدد را چند بار — تا شمع گردد و کامل [illegible]

چون شمع شد [illegible] — تا شود مانند زیتون [illegible]

[illegible] — [illegible] زانسوی [illegible]

دهن زیتون [illegible] این [illegible] — [illegible]

چون شمع گشت [illegible] — تا که آن کامل شود [illegible]

این [illegible] زیتون [illegible] الولد — سوی [illegible] رو [illegible]

[illegible] اگرچه هست خوب — قبله [illegible]

[illegible] اندر دامن [illegible] — تا برون آئی [illegible] زمین

[illegible] بیان [illegible] — [illegible]

[illegible] لطعیم [illegible] — [illegible]

[illegible] وعروس [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بكى آزا آغالهاى الشيركيه ازبان شخص

مسيد بوزكوا رى بيادى كادى [illegible]

و آن این است که سه مثقال از سیم
دزد و یکمثقال براده آهن با یک سفیده
تخم مرغ سحق صلایه کرده بعد در بوطه
ذوب نموده کثافت و کفهای روی اورا
گرفته خالص اورا در دره ریخته آهن
مکلس صبغ الذوبی بدست آید بشر آن
قدری سرکه الحمر سه مثقال بوده با
یک مثقال نیق درد و بشرب تطعیم
نموده پنج مثقال کبریت زرد که در ذوب
بدست آورده کف و اجرام اورا گرفته بعد
اورا از گچه حد بخارج نموده یک مثقال
سه مثقال از آن با دو مثقال زیبق با یک
مثقال نقره مکلس سه دست داده

[illegible] بعد از [illegible] در مقابل [illegible] [illegible] تصعید [illegible]
[illegible] بعد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تصعید [illegible] [illegible] [illegible] سحق و صلایه [illegible]
[illegible] تصعید [illegible] [illegible]
[illegible] تصعید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سحق و صلایه [illegible] [illegible]
[illegible] سحق و صلایه [illegible] تصعید [illegible]
[illegible] تصعید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تصعید [illegible]
[illegible] سحق و صلایه [illegible]

حضرت [illegible] اقم حضرت اشرف

علی محمد خان ۲۴ سید محمود زین العابدین خان حسن

هفت ۲ تومان نیم قرانم ۹ تومان

۲ ۳ تومان

۱۵ سید محمود یوزباشی زن میرزا محمد محمد [illegible]

[illegible] قران ۲۰ تومان ۱۰ تومان

میرزا محمد ابراهیم خان نایب محل

۹ تومان ۱۴ تومان

استاد علی حمامی که ملقب به مشهدی علی نایب است ۱۰ تومان که هفت [illegible]

[illegible] تومان

سر در حمام رسیده باید بلند بالا [illegible]

بده که در عرض ماه چهار قران

بده تا بنشینم ریال آخرت قران [illegible]

بالای سر حمام [illegible] که هر چه اند [illegible]

[illegible]

داخل [illegible] کاسه سینه ثمن بندی ۳۴

صبر [illegible] اطلس

مصطکی

[illegible] ملا مبلغ [illegible] عصاره ریوند صبر زرد پوست هلیله زرد [illegible] گل محمدی ۲

[illegible] سیر ۲ سیر ۳ سیر ۳ سیر ۱۱ سیر

مصطکی

کلنجبین ۲۳ ۲۴ ل

شیر کاو و باز

۲ چارک

ابتداء باید مغز و [illegible]

را باید نرم کوبیده و در اجار اسواء سواء کوبیده شود بعد از آن

در شیره کاو بخیسانند یک چارک و چهار [illegible] شکر [illegible] را

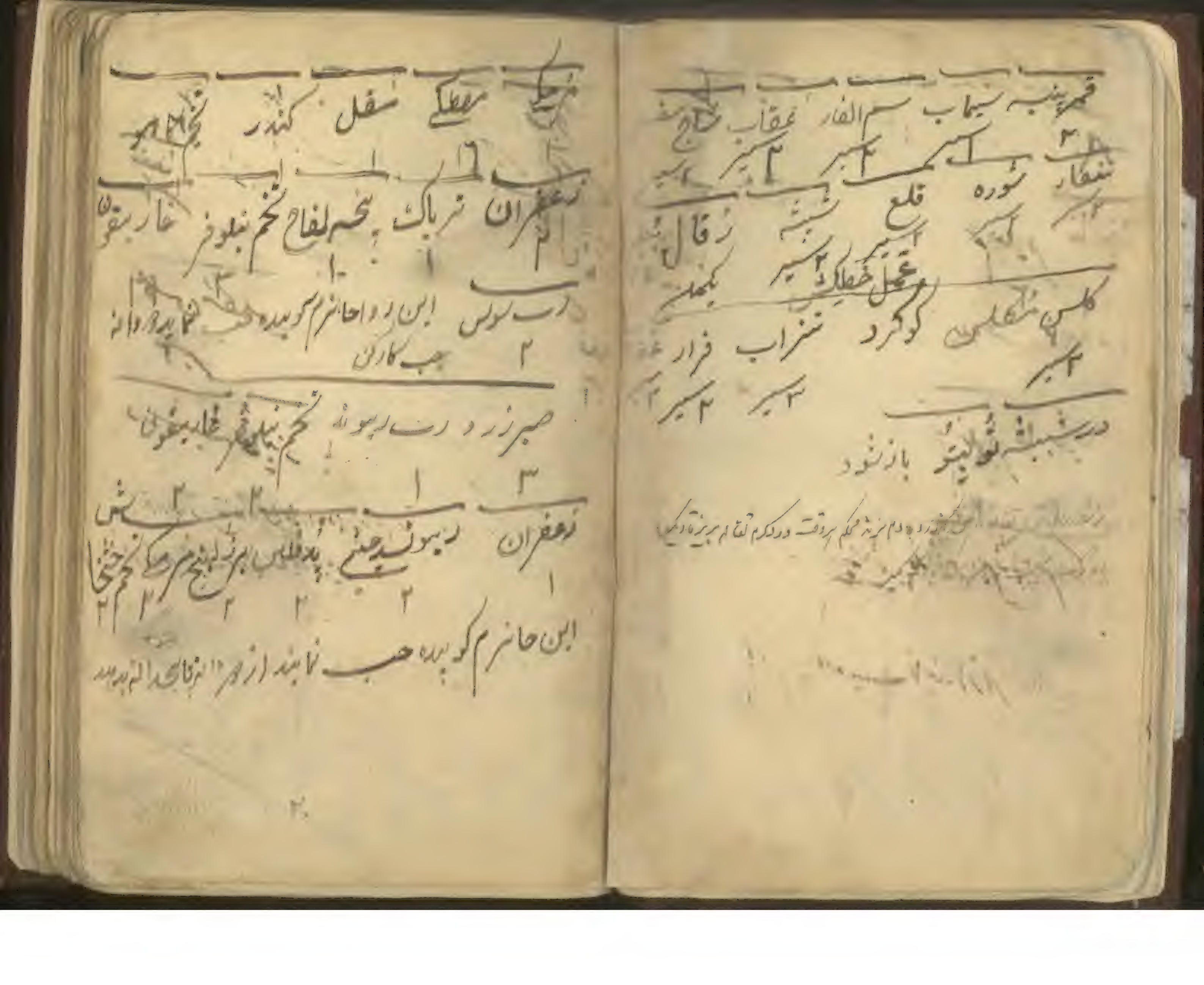
باید با پنج سیر شکره سرخ باز بجوشانند تا خوب قلیظ

شود بعد همه وقت باید بر هم بزنند بعد حکم بدو بادوا

جای کوبیده نرم خمیر نمایند و حب بسازند بعد

کاره [illegible] بهترین طریق که لازم است [illegible]

[illegible]



قمر ... سیماب سم الفار عقاب ...

۲ ... سیر ۲ سیر ۲ سیر

شوره قلع ... رقال

... سیر ۲ سیر ... عمل ...

کلس ... گوگرد تیزاب فرار

۲ سیر ۳ سیر ۲ سیر ۲

در شیشه ... باز شود

مصطگی سفل کندر ...

زعفران تریاک تخم لفاح تخم نیلوفر خار ...

۱ ۱ ۱۰

رب سوس ابن ... گوبیده ...

۲ حب کارن

صبر زرد رب ریوند تخم ... غاریقون

۳ ۱ ۲ ۲

زعفران ریوند چینی ... تخم خشخاش

۱ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲

ابن حازم گوبیده حب ... از ...

در بیان اصول دین پنج است اول توحید

بدان که اصول دین پنج است اول توحید
یعنی خدا یکیست و دو نیست دویم عدل
یعنی خدا عادلست و ظالم نیست و ظلم
دوست ندارد سیم نبوت است یعنی
بیست چهار هزار پیغمبر فرستاد
میباشند و ختم همه پیغمبران حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و
معجزه او قرآن است چهارم امامت
است یعنی جناب علی ابن ابی طالب با یا
زده فرزندان او خد

و بفرموده پیغمبر امامند بر خلق پنجم
معاد است یعنی روز قیامت برحق
است و جناب احدیت تمام خلا
یق را زنده میکند و حساب ایشان را
میکشد و جزا میدهد هر کس را بقدر
عملش اما بدان که صفات ثبوتیه ده است
اول قادر است یعنی قدرت بر هر چیز دارد
دویم مختار است باختیار هر چیز را خلق میکند
سیم عالم است بر همه چیز چه جزو چه کل علم دارد
چهارم سمیع است یعنی هر چیز یکه میگویند
میشنود بدون گوش پنجم بصیر است یعنی هر چیز را ی

یعنی بینند در ظاهر و چه باطن بدون چشم
یعنی صحیح است و شنونده است اند و گوش نیز دارد
در کار یعنی هر چیز را با اختیار خود میکند
صادق است یعنی خدا راستگو است و
گفت هر او کفر است و هم مشکل است
یعنی حرف میزند بقدرت بدان که خدا
شریک ندارد و صفات ذات دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

اول از دفتر با حضور دل — نام نامی خداوند احمد
ان خداوندی که از یک کاف و نون — از کمون آورد عالم را برون
چون شدی از باب اصغر کامران — سوی اکبر باز گردان عنان
در کتب ترویج انش باز کن — پس به تفصیلش ز هر باب او بر
پس عیان از مد رنج باز — لیک از بهر اکثری باب حدار
حفظ شود از تو شود باردار — باز به جزیره دار
لیک در بیت تفصیل ان — راح دیگر باز گویم اندران
گر چه راح اولین و ثانی بود — در همه ابواب کاح بود
لیک ای نام که مصلوبم بدان — شد اتفید اقصاصت اندران
لفظ نرخ ان بدست خود — که رحق بالع ان
بهر صفا نفی از ... — تو بر ...

اندر اول بار ما ماند خوش — جفت نی او را مدو [illegible]

ریز در فرعی مطلب هر دو — شسته تکلیس و مستقیم

شد وصل او را با قابله — کو بغد از آب پران قابله

پس بر آتش کن تقطیرش درون — لیک در نار ملایم باشد بدان

صبر کن گر در آن آفت خدا — ریز واندر قابله انحوش لقا

قسم دویم [illegible] از ذکر — بر ز حصه ساز الیشو [illegible]

ساز در [illegible] — تا شوی در علم صنعت پیشوا

قسم سیم [illegible] — یاد آن مسلکی که کردی [illegible]

همچنین اندر چهارم چار چار — بعد از آن [illegible] پنج بار

جمله ترویج و تفصیل اندر آن — [illegible] اندر عدد شد

اینچنین [illegible] این مرد جلیل — در همه ابوابها [illegible] فصل

بهر آن

بهر آن [illegible] راز [illegible] دوم بیانی — تا بدانی فرق [illegible] تفصیل از آن

پس ز تحلیل آن فراغت یافتی — رایت اقبال [illegible] افراشتی

بعد از آن اندر [illegible] استوار — ساز د اندر [illegible] او [illegible] وار

تا بماند پنج حصه اندر آن — پس [illegible] از حل [illegible] بعد از آن

آنچه در [illegible] نمودی اندر او — تا بدیع گردان [illegible] مو بمو

چون زحل و عقد گردد کامکار — طرح [illegible] هزار

هم از آن [illegible] بر هزار [illegible] — طرح گردد تا بد [illegible]

[illegible] اگر تعجیل داری [illegible] — عقد کن او را [illegible]

پنج حصه [illegible] ماند اندر آن — عقد [illegible]

طرح کند مو بجود راست بسیر مر ... فقره خوب بیرون ... ار

دیگر ... باید اندر ... دل قوی ... بر لطف خدا

نصف ... از آن ... و کم باید ... از نحاس عشر ... باید ...

بر ... بست ... شد ... هوا ... ترفع الانظار ... دو ...

باب اصغر را ... سوی اوسط باز بر دار ...

این ... در بیان ... جمیع ارکان لازم است

در ... تو ... شده ... [illegible]

ابتدا ... احمد مرسل ...

احمد مرسل ... دنیا و دین ... ختم کلام ... مرسلین

این شعر ... در ...

... در ترم ... بارا ... مقلب و خلاص ... در ...

زو بر تصعید ما ۳ مرتبه نمایند دفعه سیم باسم ... تصعید شده

او را جمع نمایند ... آن ... داخل نمایند ... شیشه

شیشه قرمز ... ابتدا آن اسم ... شیشه قرمز ... دار

مطلین روی آتش خوب نمایند ... شیشه ... واقع

و سر شیشه باید از ابتدا محکم باشد ... شدید

دست ... بعد بیرون ... شده ... بیرون ... لند دور

حل ... و حل ... بعد از آن عقد ... و انداده

حل شود و در آتش عقد ... نم ... تحف

... جیم ... داخل شود ... هم

و در ... مطلین ... ده بیرون اورد

در آب گرم ریخته ... داخل آب شود و ... علقه

تمام فقط [illegible] ان [illegible] کم شد از پنج [illegible] ان اول [illegible]

[illegible] بطریق [illegible] در ظرف مطایبی [illegible]

[illegible] آورده در آب گرم حل و جر علقه تا نشد و [illegible]

[illegible] این قسم تا پنج مرتبه دفعه آخر تمام شد [illegible] در حل

[illegible] حل [illegible]

[illegible] و سلام

[illegible] اول [illegible] کبریت [illegible]

[illegible] و چهار رنگ [illegible] کبریت احمر که کبریت [illegible]

[illegible] شد از پنج هم بهتر است و کم [illegible] میشود اگر [illegible]

شد چه بهتر و الا کبریت زرد هم شد لابد [illegible]

هشتاد و پنج مثقال که [illegible] حکیم است از [illegible]

مثلا [illegible] که بعضی از [illegible]

گرفته که پنجاه مثقال شد از [illegible] صاف و خالص گردد

افتد بهر حال اصل که کبریت است [illegible]

ترتیباتش هم تفاوت میکند عوام میگویند [illegible]

مغربی [illegible] کبریت [illegible]

تندی آورده اول چهار قسمت [illegible] قسمت [illegible]

ارجاع دادن [illegible] کردن [illegible]

بجهت طبخ دادن [illegible]

نمایند تا [illegible] مثل شاگردی

[illegible]

تمام شد طبخ

وصعید تا سه مرتبه [illegible] وسحق وصلایه [illegible]

تا سه مرتبه معمول است و در طبخ بگویند و هم ریخته تا بند [illegible]

بجوشند تا خشک شود و بنشیند نفی بخار او مبدل [illegible]

انوقت کاسه مطین را از آتش بگرفت و بطریق اول که ذکر شد

سه مرتبه سحق وصلایه کرد در طبخ آخرین بعد از سحق وصلایه

[illegible] را اب کرده کبریت مسحوق را در آن ریخته

[illegible] آب [illegible] ملوحت ماء الرأس از او [illegible]

و طبخ چهارم که آب غوره [illegible] بکند [illegible] کبریت [illegible]

آب را از [illegible] خارج کنند و کبریت او را محافظت کنند

تا آب خارج شود و دیگر دفعه نیز چنانچه با ماء الرأس

به مرتبه طبخ [illegible]

حادث [illegible] سلایه کنند [illegible]

باید [illegible]

[illegible] خشک شود [illegible]

[illegible] طبخ او یکدفعه کامل کفایت است [illegible]

ملوحت [illegible]

دیگر با ماء العرق [illegible] طبخ داده وسحق وصلایه

بطریق ماء الرأس و در آخر با آب صاف خالص شست و شوید

چنانچه در سابق مذکور کردند انوقت ته نشین شده [illegible]

مثل برف لیکن بجهه ثبوت و استحکام یکدفعه دیگر با عطر [illegible]

طبخ داده و پس از خشک کردن تصعید نماید [illegible]

کبریت آنست که در [illegible] دانه [illegible]

و تصعید کرد والاقوی [illegible]

[illegible]

[illegible] بت [illegible] هر سو [illegible] دهلیا لسان مجرب است

ابتدا او بجا و ربند یکی رالت دمه و [illegible] نرم کوبیده در آن [illegible]

تا ببندد و بعد بره چهار سیر [illegible] زعفران کرده در آن اندازند [illegible]

دهر قسمت [illegible] یک قسمت او را [illegible] موم در آن [illegible]

و هر چوبه [illegible] سفیدرو کوبیده بریزند در آن [illegible]

شود حمام تا ببندد و بعد قسمت [illegible]

هشت مثقال کات نرم کوبیده [illegible]

[illegible] تا ببندد و بعد [illegible]

بسیار از برای [illegible]

[illegible] کات [illegible] نرم

از [illegible] از برای [illegible]

و [illegible]

[illegible]

در بیان موضوع علم کیمیا عموماً و اکسیر [illegible] خصوصاً

بسم الله الرحمن الرحیم

چون [illegible] علم و تدابیر [illegible] — گوش دل را این سخن [illegible]

بشنو از من چو بنده علم نهان — هر چه را [illegible] علم آن هم در بیان

چون [illegible] — جمع گشته از جنوب و از شمال

جمع حکما [illegible] — جمع آورده [illegible]

منهدم گشتند در این کار زار — منفعل گشتند در آن کار و بار

پس فرو گشتند [illegible] این علم [illegible] — نیست کس را [illegible] در آتش [illegible]

جمع [illegible] حیران شدند — در [illegible] این قوم [illegible]

علتش این بود [illegible] یاران — بود شان موضوع این مطلب نهان

چون [illegible] — [illegible] مطلب [illegible]

ها ای نور چشم ای اهل دل — چون [illegible]

از صنع الله اعلم [illegible] — [illegible]

پیر گوید پیر را زان خبر — نی پدر گوید پسر را زان اثر

[illegible] در میان ما نشان — نه از آن [illegible] عیان ور نشان

[illegible] علوم شد اندر بیان — در میان [illegible] دل [illegible]

[illegible] تو این راز [illegible] — [illegible] ز تو [illegible] کار

[illegible] کرده بصر — علم [illegible] موضوع [illegible] پسر

[illegible] کار آگهان — [illegible]

[illegible] گویندش [illegible] — [illegible] خواهی از [illegible] خبر

[illegible] — از که [illegible] قوم [illegible]

[illegible] موضوع علم کیمیا — تو گویم [illegible]

[illegible] منطق [illegible] علم — علم را موضوع [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] احوال — [illegible]

گاه در تطهیر دیگر [illegible] — گاه در تلیین دیگر تقلیب شان

گاه در تبییض و در تکمیر شان — گاه در تقطیر و در تکلیس شان

گاه در تشبیه و در تنزیه‌ها / گاه در تمهید و در تهذیب‌ها

گاه در تضعیف و تشبیهات کار / گاه اندر حل و عقدات اعتبار

گاه در ترویج و در تفصیل‌ها / گاه در تمزیج و در تحلیل‌ها

[illegible] ابراز دار راز جو / قوم را شد در این گفت و گو

در بیان موضوع علم اکسیر [illegible] نامند

هست اکسیر را موضوع [illegible] / گو بعد مکتوم الله [illegible]

گرچه آیاتی ز فقر [illegible] برون / یک بیت اندر روایای مکنون

او چه [illegible] / مثل او [illegible] اکنده [illegible]

او به سلطان شهر [illegible] سیاه / دیگران ابرند چون او چه‌ها

دیگران [illegible] / دیگران خسته و او آن [illegible]

[illegible] چشم [illegible] / او [illegible] اندر [illegible]

[illegible] میدان حجر [illegible] / [illegible] آنک [illegible]

[illegible] میدان حجر مرآت ذات / [illegible] اندرون [illegible] صفات

او است [illegible] جمیع کلمات / او است او [illegible] جمیع [illegible]

او است الا [illegible]

او است آن [illegible] خلایق [illegible] / [illegible] فرد [illegible]

او است کز وی شد [illegible] / او است کز وی [illegible]

او است کز وی [illegible] / زنده [illegible] عظم [illegible]

او است آب او است آتش [illegible] / او است [illegible] او است [illegible]

او است [illegible] در جمیع [illegible] / او است دارد در جمیع [illegible]

عالم اصغر شد [illegible] / جلوه‌گر شد [illegible]

وحدت و کثرت از او آید پدید / وحدت اندر کثرت [illegible]

دین و عقبی [illegible] / او است [illegible]

عالم [illegible] از او شد [illegible] / خیر و شر از وی [illegible]

خیر و شر از [illegible] / [illegible]

جمله اسرار نجوم [illegible] / [illegible]

جمله اسرار [illegible] / [illegible] از وی [illegible]

[illegible] / [illegible] او است [illegible]

[illegible] او نعمه بو

نه خود ... شناسد نه زمی

از معنی تو محمد را ای حکیم

... از معنی کو جان

... نی بوده ...

... تعریف ...

[illegible]

دین او تعلیم ...

گر هزاران ... آن ...

کو حسان ... غلط ...

زنده گفت ...

اندر او مکشوف ...

از کلام حق ... الخط

بینی اندر دل ... علم الیقین

کم بود گر گویم اندر ... کتاب

تا کر روشن گفت ... اخلاق ...

... در وصف محمد

وصف ... پیش

[illegible]

ای نخی حق ... حکیم

از معنی تو محمد را ای فلان

آتش اندر آب چون پنهان شود

ای نخی در ... محذوف آمده

گفت بیرون آن حکیم ...

او بس الله ...

گفت از ... آن

اندر آن چون شد ...

آن یکی گفت محمد ... البشر

هم ... جهان

در ... جهان

در ...

آن یکی گفت محمد ...

کس نخواند ... حکیم

... گفت آن ...

تا نه ...

[illegible]

این سخن [illegible] کشف عیان ‌ ‌ ‌ چشم [illegible] را کور کند این حرف فام

تا [illegible] هر چیز گفتن از نفر ‌ ‌ ‌ نحرف گشتند از دالشو [illegible]

گر تو خواهی شرح این را ای پدر ‌ ‌ ‌ رو تو آن اوراق ما را بر شمر

زین قبیل آرایش کرده ما ‌ ‌ ‌ [illegible] تا شرح آن بود اندر [illegible]

در جمع از خواص مجر حق دگر می‌شود

[illegible] نام شمرده است ‌ ‌ ‌ از خواص این مجر ای هوشمند

از خواص این مجر [illegible] ‌ ‌ ‌ آنچه بشمرده است از ده بر هزار

[illegible] ‌ ‌ ‌ این مجر دارد خواص با [illegible]

از خواص [illegible] ‌ ‌ ‌ با جواهر ما تمامی بر شمر

[illegible] ‌ ‌ ‌ جمله از سر مجر باشد بر آن

[illegible] ‌ ‌ ‌ از [illegible] لب

از [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

در [illegible] وقت او مجر

[illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ سفینها گفتن زین کار [illegible]

فکر ما گفتن آن روشن [illegible] ‌ ‌ ‌ اندر اخفای و [illegible] مجر [illegible]

لکه از تعریف او [illegible] لب ‌ ‌ ‌ از پی اخفای او [illegible] عجب

گر کسی [illegible] او را آشکار ‌ ‌ ‌ همچو [illegible] آفتاب [illegible]

خواهش [illegible] ‌ ‌ ‌ چون شعاع شمس [illegible]

گفت [illegible] حکیم ‌ ‌ ‌ [illegible]

او دعا کرد همه آیین راد ‌ ‌ ‌ [illegible]

هم برای آنکه تشویش کنند ‌ ‌ ‌ [illegible]

واندر گفت هر کس [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

واندر گفت [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

دیگر [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

گفت [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

واندر گفتار [illegible] ‌ ‌ ‌ عالم [illegible] شد [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ مختلف گشتند [illegible]

قلهٔ هر تقسیم آمد مختلف — تیغ ... در ... [illegible]

از پی اختلاف آن در تقسیم — مختلف گشتند اقسام ای حکیم

اندر اقوال ائمه نکته دانی — فرق یک نوع تو اینرا ای همام

فاش گویم فرق یک نوع حجر — واحد الذات آن والا گهر

یک [illegible] آینه گفتند عیان — [illegible] مختلف گفتند از آن

در یکی [illegible] و در دیگر چند — در یکی نقش است آن فرد احد

رای [illegible] گفته [illegible] — حجر باشد مرکب از سه جوهر

گفت خالد [illegible] — این حجر را از سه جوهر [illegible]

یک از آن [illegible] — [illegible] شد [illegible]

[illegible] — همچو خالد گفت [illegible]

[illegible] — نقل از [illegible] این خبر

[illegible] — حکم [illegible]

یک [illegible] — [illegible]

زانکه از [illegible] — [illegible] حجر

اندر اول یک [illegible] — گفت آن مرد [illegible]

وین سه چون گشتند باهم متحد — هم درافتد [illegible]

فی مایم بیش از این گفتار — ای [illegible]

در بیان اختلاف حکما در اینکه حجر ثانی از نبات است یا معدنی یا حیوانی

از پی [illegible] این حجر — حکما دارند [illegible] این نظر

سخت دلدادانه حکم می کنند — [illegible]

حکمها دارند باهم ایکرام — از زبان [illegible]

تا بیابد راز شان را هر فرد — [illegible]

آن یکی گوید باشد از نبات — [illegible]

و آن دگر گوید بود از حیوانی — [illegible]

و آن دگر گوید حجر از معدنی — [illegible]

[illegible] گویند از نبات — [illegible]

آن یکی گوید [illegible] — [illegible]

و آن دگر گوید [illegible] — [illegible]

وان یکی گوید درستی از اکبر — کز نهانست ای درست سلطان هر امیر
وان دگر گوید در [illegible] انکار — باشد اندر جهان الهیا با هزار
واندگر [illegible] زبون خبر — که از او مخفی نباشد خوبتر
[illegible] قدر فراز کعبه در [illegible] بار — طرح کعبه بران یکی رهبر هزار
[illegible] یکی گوید [illegible] باشد از [illegible] — هر نهانی غیر او باشد [illegible]
از قبل [illegible] حمد خبر — گو بهکه دیدم او را کار گر
آن یکی گوید [illegible] که او — او [illegible] او را بجو
وان یکی دیگر چون از [illegible] — زانکه [illegible] جمع خوش [illegible]
گوید ان دیگر [illegible] باشد از [illegible] — غیر او مخفی نگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] — کف از این هر تو کار [illegible]
دیگر [illegible] — [illegible] از قبله [illegible]
[illegible] — [illegible]
گویا دیگر [illegible] — [illegible]
دیگر گفت که [illegible] — [illegible]

وان یکی گفت از علم [illegible] — حاصل [illegible]
وقت [illegible] سلطان [illegible] شمار — باز [illegible] درار
ورنه هر یک را دلیل گفتمی — در این اقوال را خوش گفتمی
وان گروهی گو ز حیوان [illegible] — عرصه گاه صنع [illegible]
آن یکی گفته باشد از دماغ — واندگر از قدم [illegible]
وان یکی گوید که باشد از هزار — واندگر گوید که [illegible]
واندگر گوید [illegible] — [illegible]
میشود [illegible] — [illegible]
وان دگر گوید در علم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
وان دگر گوید [illegible] — [illegible]
[illegible] — شیخ [illegible]
[illegible] — [illegible]

از عجایب نعمتهای ذات لطف
از جدا افزای [illegible]

این یکی از کبریت میگوید سخن
وان یکی از زنگ سازد انجمن

ما فقیهان از ره شرع [illegible]
گو چه مقصود است ادراک [illegible]

آن یکی گوید ز [illegible] بود
وان دگر گوید ز هر قشر [illegible]

آن یکی از جا میگوید سخن
وان یکی از جسم [illegible]

یکی از آتش تف و تاب اندرو
بشنو از [illegible]

گو بیا [illegible]
فهم او را [illegible] توفیقات [illegible]

[illegible] گو ز حیوان [illegible]
[illegible] سعد یات [illegible]

[illegible]
کس ز مرده نشنود [illegible]

[illegible] آیینه [illegible]
بهر تدبیر حکیمان [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible]

طبع آتش [illegible]
ضد طبع او [illegible] طبع دگر

دیو [illegible]
[illegible] نعم المبدل

گو [illegible]
[illegible]

[illegible]

جمع چون گشتند این هر سه بهم
[illegible] شد [illegible]

شد ثبت معلوم [illegible]
کاین [illegible]

هر یکی را زین [illegible] حساب
[illegible] شد [illegible]

یک وصف [illegible]
فاش میگویم [illegible]

[illegible]
وان دگر [illegible]

[illegible]
یک [illegible]

فاش گوید هر زمانی ای دریغ
کاش بیرون [illegible]

کاش از این اوراق [illegible] کشف
[illegible]

حقیقت میدادم این آیینه را
[illegible]

بی نوایان را نوای [illegible]
[illegible]

نور [illegible]
[illegible]

ای حکیمان حق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اقتلونی اقتلونی یا ثقات | ان فی قتلی حیاتا فی حیات
چون [illegible] نفس [illegible] | امر شد از حق خطاب از جمع [illegible]
[illegible] و مطلق | یا فشد از فی علوم فی لدن
از غلط [illegible] | کیست [illegible] وقوف [illegible]
[illegible] | هم [illegible] شکسته شد
[illegible] | هم ز فی الطاف [illegible] جهان
[illegible] | تیره و تار است [illegible]
[illegible] | جمع مفرد را ز جمع جمع
[illegible] | حق کی کعبه رفت از این [illegible]
[illegible] | کور و کر [illegible] قارون [illegible]
[illegible] | هر [illegible]
[illegible] | بر جهان قوم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] احوال [illegible]

[illegible] از این علم شریف

[illegible] حکیم | [illegible] از این علم [illegible]
[illegible] مختصر | این حکایت [illegible] نور بصر
[illegible] دارا [illegible] | [illegible]
[illegible] ز عرش [illegible] الثری | عالم اکبر [illegible]
عالم اوسط [illegible] | [illegible]
عالم اصغر [illegible] | [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] | کور [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] | [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] هر یک [illegible]

[illegible]
قطب [illegible] مدد
[illegible]
[illegible]

[illegible] حق آفرید
کوکب در رابع فلک شمس [illegible]
قطب [illegible] چون [illegible]
[illegible] فاضل [illegible]
هر یک را [illegible] دلیل [illegible]
دایم اندر دل قرار [illegible]
[illegible]
از نظام [illegible]
[illegible]
از کلام [illegible]
از صفت [illegible]
[illegible]

[illegible] زهد [illegible]
[illegible]
محقق [illegible]
محقق [illegible]
هر که [illegible]
هر که نور [illegible]
روح اعظم [illegible]
نقش [illegible]
عقل اعظم [illegible]
دار [illegible]
نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
نور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زهره افلاکی و از افلاک [illegible] / [illegible] اندر نور ارباب قلوب

[illegible] ای ز هر آن اسرار / لطف‌ها دارد ز اسرار [illegible]

در بیان طلب لعل و غواص

اولیای [illegible] / شمس شد با قمر [illegible] کار

لطف و کرم [illegible] / لطف این لطف [illegible] اسرار

لطف‌ها دارد که [illegible] / کس [illegible] بود هم العدم

[illegible] / انور این نور و [illegible]

[illegible] / شعر [illegible]

[illegible] / هم در حساب آمده [illegible]

آنچه [illegible] / جمله اهل [illegible]

[illegible] / قفل‌ها [illegible] را شد کلید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون‌که تو را [illegible] شد [illegible] حکیم / تا ز [illegible] بازار حکیم

در بیان معنی روح و نفس و چیست

در بیان این کرده باز [illegible] / [illegible]

نفس [illegible] / تو [illegible]

روح آن شد [illegible] / از [illegible]

[illegible] / از [illegible]

نفس آن شد [illegible] / اندر [illegible]

[illegible] / بر [illegible]

منافق [illegible] شد حسد / در [illegible]

روح اعظم [illegible] / [illegible]

غیر اعظم [illegible] / [illegible]

نفس [illegible] / [illegible]

زهره [illegible] / جسم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] گوای بود
[illegible] قطع چون شد در بسمله
هر یکی از آن [illegible] طبع دارد
عالم [illegible] علم [illegible] این
رهبرم از این چهار آمد بروان
[illegible] در آب [illegible] این چار [illegible]
[illegible] تو از و خاک و [illegible]
[illegible] شد بود
[illegible] بود
[illegible] و آید
[illegible] بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با [illegible] تقوه [illegible]
بشنو از من شرح آن [illegible]
[illegible] هر یک [illegible]
چار طبع مختلف [illegible]
[illegible] شد این چار در [illegible]
دور [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] گرم و [illegible]
شد [illegible] آب و [illegible] خاک [illegible]
طبع [illegible] راهم [illegible]
گرم [illegible] شد [illegible]
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جمع [illegible] این آیین [illegible]
یک در [illegible] آن نور بصیر
هرچه را دیدی [illegible]
ذره ذره در جهان گر [illegible]
هرچه ظاهر شد [illegible]
هر که [illegible] حق [illegible]
[illegible] او این [illegible] گاه [illegible]
[illegible]
[illegible] طبع [illegible]
سرد [illegible] گرم [illegible]
فرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بدانی [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
باطن او [illegible]
[illegible]
[illegible] در باطن [illegible]
حکمتش [illegible]
هرچه دارد [illegible]
[illegible] طبع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون تو گم گشتی از آن ... حق
دیده خود ... جمیع خیر
نفس ... ای نور بصر
از ... الشرار
کل یوم هو فی خلق جدید
کل یوم هو فی شان ای ولد
چشم دل بگشا دمی در وجه کن
لحظه لحظه گاه و که بود جهان
نیست او را ... چون قطام
مرده ... دگل عذار
... در رای دگر
هم چنان ... مسلمانان شمار
... دگر
از آن ... جلوه گر
از برای حق ... دهی
غفلت ... کار جهان

هر کرا بگشاد چشم دل خدا
در همه آفاق و انفس ای عزیز
نیست حق را در جهان کار دگر
حلم اندر خلع و لبس اند ای فتی
بشنو از قول خداوند مجید
بشنو از حق خداوند احد
تا ببینی خلع ... لبس
گاه لطف بشر خوار ... جهان
لهو و لعب کار شد در صبح و شام
شد تو را ... دلگشا
مهر صحبت ... هر دل
کور را ... لگار
... دیگر
... جم
... داغ
چشم دل ... او را

گر نداری این چنین چشم ای فلان
خواه تا بخشد ... تو را

در بیان آنکه تکبیر در جمیع ارکان لازم است

احمد مرسل شه دنیا و دین
گفته ما ... لازم است
... علامات
بارها آن ... ماه و خور
اندرین لفظ ... ای معنی شناس
... غفلت ... فروش
چون صلوة آمد ... آمدی
چون دمی خواهش ... تیز
آن یکی خواهش کننده وان دگر
... خواهش کننده ... بود
غیر حق ... در جهان
... گشته ...
او کند ... کار

چشم ... خدای
همچو ...
تا ... السلام ...
لا صلوة ... الا بالطهور
... معنی ما ... ای
بشنو از کلام ...
وان دمی ... تو را
لا جرم ...
... ای ...
کور ... الله ...
خویش را ...
... زبان او را دعا
...

[illegible]

جمله چه خورش و میوه‌هایی مولوز / در کتاب [illegible] شنو [illegible]

چون خدا از جمله سؤال کند / پس سؤال خویش را چون رد کند

[illegible] آن بنگر در آن جز از قدر / گر خدا خواهی که او بد بر تو را

چون [illegible] و عیب پاک / [illegible] همچو [illegible] پاک

این [illegible] چون پاک [illegible] / چون کف [illegible] از [illegible]

بشنو از حضرت حق در خطاب / [illegible] فاتحه در جواب

[illegible] لطف [illegible] / ضبط کن این راز را اندر ضمیر

[illegible] علم را [illegible] / [illegible] تقلیدی نور بصر

[illegible] / [illegible] تقلید [illegible]

[illegible] / [illegible] تقلید [illegible]

[illegible] / پاک [illegible] آنچه [illegible] در شمار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] تقلید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا به این تقلید شد تقلید عام / وانکه کافر است بهر یک [illegible]

هر که از تقلید آمد با خبر / میکند [illegible] تو از نور بصر

در بیان تقلید فرزندان عموماً با جمله [illegible] خلقت

چون فرزند زینت [illegible] از نولد / گرچه از شمس و قمر دارد [illegible]

بکد [illegible] ابد و جوال / [illegible] نور دیگر [illegible]

چون تر ا تقلید هر یک شد مرام / ای [illegible] تقلید [illegible]

خفت لکن [illegible] پاک ضمیر / ان [illegible]

زان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون بجا آوردی تصعید تمام / قدر او تصعید و تصعید آن کلام

قطع ده بار دیگر باید آن بکار / تا که تصعید آن کنی از وزن بار

زیبق چون آینه رخشان شود / آنچه می‌خواهی ز زیبق آن شود

بار دیگر باز او را حل کنید / ساز کن چون اول او را دهر به

بار باید بی‌تشویش جمع / تا شود آتش آن زیبق روح

بعد تصعید باز او را چون نخست / ثابت و خوش کن آن تصعید درست

چون بکردی تصعید تکرار / قدر او را کن هر دو کار

[illegible] بود تکلیس بالاتر / منعقد گشته دهم مرتبه

فاید [illegible] آید او آتش را / وانگه از کف تو این تدبیر را

یک از [illegible] آن جسد / لایق میزان و [illegible]

[illegible] ازین غلط / آنکه تصعید ثبوت غلط

[illegible] / [illegible] الجوان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] میراد [illegible]

فاش میگویند در نقش بهار / آنچه میزان کفو او را شکار

هم ترا گویند این با کان بهی / ورد [illegible] از زهر ها کان

جمله میگویند فاش و آشکار / بحر [illegible] ویران [illegible]

گر کند لطف عطارد آن مرد / [illegible] از خزان با کفو قدر

یک موقوف است ای مرد / آنچه گفتم تو از خصم [illegible]

محو در حسن [illegible] آمد آن / [illegible] کار [illegible]

هر که اخص جوهر معلوم شد / آتش [illegible] او [illegible]

بر تو کار تو حید را در شمار / چون [illegible]

دار هزار [illegible] تصعید دگر / [illegible]

نور [illegible] بحر الدر [illegible]

از [illegible] ناز / [illegible]

جوهر شان [illegible] / [illegible]

جوهر شان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چونکه شناسا اولدم آتش حق — عاشقان از شمع [illegible] ...
چونکه شناسا اولدم بس فتح و دلال — عاشقان را شمع نور دیده را
چونکه شناسا اولدم در سینه قرار — عاشقان را اولدم عجز و نیاز
چونکه شناسا اولدم رسم بس کشر — عاشقان را اولدم رسم هنر که
بی عدد و اوراق و عاشق کشر — خوار و زاری سر افکنده که
عاشق و معشوق در این هر کثرت — جلوه ایتسه با تجرد ذات تو کثرت
گوکه کشف اولدی ذات [illegible] — فی تو کبده عالی نهایت والا
دور ایرج فرد شهی [illegible] — گرچه موجود [illegible] بهانه رزو
هم تو بیدا [illegible] اندر تو ان — آنچه شد بیدا او بیدار جهان
تو ذات جولان تجلی [illegible] — عالم موجد و تو دریا تر
اندر کثرت وحدت ذات — عاری از تقیید اسما و صفات
در همه کثرت [illegible] — وحدت بیدا [illegible] ارقاب
هر چه [illegible] — [illegible] تر
ده چه خوش [illegible] — [illegible]

فکشف فیه منعی [illegible] — فقطع واصرف الذین [illegible]
کثرة لاتقتضی عددا — قد طو [illegible] الواحد لها
آنچه گفتم تو از وصف جمع — بعد از وصف [illegible] دلهر
هر کس اندر شأن خود باشد خبر — لیک در اسرار دیگر [illegible]
حق کاونیت مخلوق از کی — شمس که معروف [illegible]
فی حکومیت [illegible] ای پدر — که تواند بود [illegible]
ناز گفتم نور طلب ای ولد — کاین [illegible]
چون جمع الذات بود [illegible] — عارفان را اندرین [illegible]
لیک او را وحدت نوعی بود — در نشه [illegible]
اولی شیطان بود آنرا دگر — گفتم [illegible]
آدم حوا و علو المزاج — [illegible]
اندرین دنیا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — فکر [illegible] مثال

گاه فکر شهوت گاهی امر | گاه حرص و گه حسد گاهی حیله
با هوا و راغبها [illegible] ملکان | فکرها و میلها [illegible]
ور نه بار شیطان در میان | کی شدی کار این ملک [illegible]
هم چنان در صنعت الوالد کار | هست شیطان در [illegible] کار گر
دست از شیطان ضعیفتر هزار | کو [illegible] تر آید [illegible]
حال یا از [illegible] میگویم سخن | هر یکی را [illegible] خویشتن
چونکه شو آگاه از اسرار بیان | بار [illegible] فرقان

در بیان کیفیت دادن [illegible] ارکان شش

اول ای [illegible] آتش [illegible] | [illegible] علاج
بود از آن [illegible] شیطان [illegible] تمام | [illegible] تمام
چون [illegible] کشته [illegible] | [illegible] شد [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] حق
[illegible] | تجربه [illegible]

[illegible] همچون [illegible] | بعد از آن [illegible]
[illegible] صاف [illegible] | غرق [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] او را [illegible] | آید از [illegible] شهر [illegible]
[illegible] زر او را [illegible] در جام دیگر | آب تازه ریز [illegible]
[illegible] او را [illegible] | ریز اندر جام دیگر [illegible]
آنقدر [illegible] زیر | تا از آن [illegible]
عرضه دار او را [illegible] که | [illegible] کن او را [illegible]
تا بگفتم این آن شیطان شر | از بیان [illegible]
چون بگفتم این آن شیطان برد | [illegible]
طبق [illegible] ام او | [illegible]
هم [illegible] دیگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible] دار
[illegible] | [illegible]

ور تو زان همی محجوری چون حفر ... [illegible] احمدی

جمع چون کرد بر انجمله [illegible] ... تا نشان حق است ای داد

این [illegible] را یکدیگر همه کمال ... [illegible] اندر حکمهای ذوالجلال

[illegible] چون عشر شیطان در [illegible] ... است پس افزون [illegible] ازدم

[illegible] پروردگار ... ده هم شیطان افزون [illegible] کار

پس تو را [illegible] افزون آمد شمار ... دست از [illegible] صنعت [illegible]

تا تو ای دین را از [illegible] ... تا نشی در ره [illegible] گستر

[illegible] ... در علم فهمی و در [illegible]

در [illegible] ... چشم [illegible] از [illegible]

از [illegible] مشکل شود ... [illegible] غرق [illegible] تو

[illegible] ... [illegible] زان [illegible] از [illegible]

[illegible] خوف ... [illegible] الکرام [illegible]

[illegible] ... [illegible] و آرام [illegible]

[illegible] ... [illegible]

پس در آسا [illegible] ازو ... کار تو [illegible]

زانکه [illegible] است از حق قوتی ... که عبادت [illegible]

از [illegible] ما را [illegible] شرر ... در جهان افتد [illegible]

تا قیامت گر [illegible] ... [illegible]

از دم [illegible] گستر ... [illegible] هر کار [illegible]

[illegible] تو بگویم از [illegible] ... آنچه از [illegible] دارم [illegible]

در [illegible] اجزار [illegible]

چونکه اینجا [illegible] سکون ... [illegible]

جمع [illegible] در مجمع ... [illegible]

اول [illegible] که [illegible] ... [illegible]

[illegible] علی ... [illegible]

[illegible] لطف ... [illegible] لطف

[illegible] ... [illegible]

جدا از نای کو [illegible] شکار — [illegible] عاشق [illegible] تو داوری

در [illegible] صنعت ابر ماه — زیق تر قه [illegible] دفشار

[illegible] در زیر یخ [illegible] — میشود [illegible] هر ربا چون رفت

[illegible] راه دانیش — رجل [illegible] قوم آفرین

ان [illegible] ده [illegible] — ای [illegible] انی [illegible]

[illegible] دل اد [illegible] — [illegible] که [illegible] در [illegible]

[illegible] دل [illegible] — هزار هزار [illegible]

[illegible] — میشم الکه [illegible] بگذرز [illegible]

[illegible] نکته [illegible] — شمع [illegible] از [illegible] آن

[illegible] باشد — از [illegible] خود [illegible] شد

یک در [illegible] — [illegible] الیس [illegible]

یک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اتی [illegible] — [illegible] در [illegible] تو [illegible]

[illegible] زاتی در [illegible] — گر صد [illegible] جشن [illegible] جون

[illegible] تو [illegible] — تشهد در علم صنعت [illegible]

ان [illegible] ازاد آب زلال — کش [illegible] وصال تو [illegible]

ریز [illegible] آب زلال — کو [illegible] شد [illegible]

[illegible] — دلهای [illegible]

توبه [illegible] — تشهد [illegible]

پس [illegible] آب [illegible] — کو [illegible] چون [illegible]

[illegible] خود [illegible] — در [illegible] جون [illegible]

از [illegible] تو از [illegible] عشق — [illegible]

[illegible] — تا شمع [illegible]

جون شمع [illegible] — تشهد [illegible]

بخش وطاقتی ز [illegible] رشته | بیت زانوی جاران [illegible]

دمی ز تو آن حکیم این است دلبر | حیدر دیار مردم این است دلبر

دست [illegible] دافی این زن ان | تا زدن تکی زانوی زمی

چون شمع کشت دست از دل برار | تا که آن کامل شفا از حق کار

[illegible] جنوب ای وله | نور او کی زدن دار تا ابد

[illegible] خوب | قبله اسلام نجف فر خوب

دو دیده ای شمع [illegible] از بسیار مسموع شماست

از خدا [illegible] مرا آه بسیار | نور چشما ای شمع زار

علم [illegible] جسد | فاعلات [illegible] دعا

[illegible] روز کار | شهر [illegible] از کعش [illegible]

[illegible] تقوی شود | [illegible] حق [illegible]

کشت [illegible] | [illegible]

تو ز من [illegible] شمع قوم | زدن ان [illegible] اعتماد قوم

از [illegible] حسد [illegible] | ها صلاح [illegible]

عشق کی [illegible] عقاب | زان عقاب [illegible]

تشویه [illegible] | تا در [illegible]

[illegible] فغفور کرار | کو [illegible]

طرف زانف [illegible] زار | بزن ده [illegible]

بر [illegible] در اد | صبر [illegible]

کهف [illegible] حیدر | [illegible]

بس [illegible] | [illegible]

عشق کی [illegible] دیگر | [illegible] کهف [illegible] ده بیشتر

تا که [illegible] | زر [illegible]

[illegible] زاد | [illegible]

[illegible] | کو [illegible]

[illegible] | زر در کام [illegible]



راه دیگر [illegible] کوشش [illegible] / [illegible] بیش

انچه گفتم تو در تدبیر آن / تا عقبات [illegible]

لیک چون از عقبات [illegible] / کاین بود معنی علم [illegible] ۵

یک [illegible] درون [illegible] / که [illegible] لیک [illegible]

[illegible] آید [illegible] / تا [illegible] کان [illegible]

[illegible] دا [illegible] در [illegible] / [illegible] اندر [illegible]

[illegible] / قول [illegible]

[illegible] / [illegible] کشف [illegible] المعاد

[illegible] / غوطه در [illegible] فکر دقیق

[illegible] / [illegible] اندر [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون زمانی [illegible] کعبه [illegible] / در میان [illegible]

طلق [illegible] آن [illegible] / خاک چون کعبه [illegible]

کر [illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] بود [illegible] / [illegible] از [illegible]

چون [illegible] کعبه جلوه گر / [illegible]

یک [illegible] / [illegible]

[illegible] / دارد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا تو [illegible] / [illegible]

کشف [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا ان دردانی [illegible]

همچو از [illegible]

هم راده [illegible] اولدی

هم [illegible]

هم [illegible]

هم [illegible]

هم [illegible]

یک [illegible] اوله

[illegible]

[illegible]

یک [illegible]

[illegible] اورا [illegible]

گر ایسمز خواهیم کتب [illegible]

ام جانکم [illegible]

ثنو الکون کر تورا [illegible]

هم [illegible] شهرارته [illegible]

هر کیم ذاتهم حق طبع [illegible]

هم قمع هم [illegible] هم [illegible]

هم نظارون هم جبرو هم [illegible]

کر [illegible] دراز حسد

هم [illegible] کشف [illegible] الکلام

هم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روشن [illegible]

یک کعون کار [illegible]

هر کدام بور تقلید [illegible]

راهلار مختلف [illegible] در آن

از هم [illegible]

[illegible] اورا تو [illegible]

[illegible] تقلید [illegible]

جوهرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لکن [illegible]

[illegible]

[illegible] ارزدن [illegible]

یک [illegible]

هر کدام [illegible]

[illegible] اول [illegible] کار [illegible]

انقدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

هم [illegible]

[illegible]

[illegible]

کلمه لفظ است با ملفوظ درین ... در لغت گفتن ... زبان

جز بهائش را ادات ... جمع کن با الف و ران ...

بعد ازان در آب ساز ادا ... آن فعالکم ... از این گفتم ترا

در مجمع الجمعین ابواب و ملازم در اک ... و از این

از قلیم ... قدیم ... در لیم ... کریم

... بوی رسید ... هر نخورده ... آمد پدید

... کنم ... بر زر ... کنم

... [illegible] ... فرصتی کو ... تو راز

... [illegible] ... تا تو گویم بر ...

... [illegible] ... تا تو گویم شرح ابواب حکیم

... [illegible] ... هم ز ترکیب ...

... [illegible] ... [illegible]

دیو را از تو

دیو را از تو بباشد دست رس ... [illegible]

تو که ... چون ... ... از ره صدق ...

در حد اخوان ... ره ... این غریب از دل آوره

کاندرین دریا ... حرف کلم ...

از علاء ... وارهی ...

حالا بشنو ز قول راستان ... آنچه میگویم ...

چون تو از تطهیر ارکان ... [illegible]

اول آن ... [illegible]

... [illegible] ... رکن ...

... [illegible] ... جمع ...

جمع ... [illegible]

بعد ازان ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

بشنو از [illegible]   شرح [illegible]
چونکه [illegible] زادم جوا بردن   رفت [illegible] حقه [illegible]
[illegible] بردن جانم از [illegible]   گیران [illegible] آه [illegible]
[illegible] نقش [illegible]   که [illegible] رو ا
[illegible] صف   بار دیگر [illegible] سازش [illegible]
[illegible] سازی [illegible]   [illegible] کو هم از [illegible]
چون [illegible]   خویش در [illegible] قافله
کار [illegible] عالم   هم تو [illegible] هم [illegible]
[illegible] کشور [illegible]   که تو [illegible] دلهوس [illegible]
[illegible]   یک زنی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] زن [illegible] دیده [illegible]   [illegible] طفل [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] روح الله [illegible]   [illegible] طفل [illegible]

غرض بی شوهر زنی هرگز نخفت   از کجا [illegible]
[illegible] را [illegible]   طفل خواند [illegible] علی
هم ز مرد بی زنی این [illegible]   [illegible] میخواهم اندر [illegible]
[illegible] زنی طفلی که آرد بر [illegible]   هم [illegible] حکم [illegible]
[illegible] از [illegible]   [illegible]
آن [illegible] دیده [illegible]   بی جماع زن [illegible]
[illegible] طفل [illegible]   از [illegible]
زین سبب شد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] بحر عمیق

اندر اینجا راهها دارد حکیم / هر یکی زان راهها مستقیم

هست اندر راهها مختلف / هر یکی روشن تر از در نجف

در [illegible] قدم می‌توانی زد قدم / در [illegible] می‌توانی زد علم

[illegible] کار / [illegible] اکنون تو [illegible]

[illegible] زبان [illegible] / جمله همچون گوهر درج کان [illegible]

[illegible] / با شکوه و صولت اسکندر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / در خداوندی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / با [illegible] اندر صنعت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در بیان اقسام صنعت بدیع باب

چون ز لطف [illegible] / تا کنون از [illegible]

هم [illegible] / [illegible]

اقصر و صبور [illegible] / اعظم و [illegible]

[illegible] / ذم [illegible]

اندر این [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون مرا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای گوهر [illegible] شده پاینده ار / از دو گیتی زن جدا ای مرد کار

یکسب انقلاب [illegible] غنچه دل / از تو نخواهد شد ثواب حاصل

هر که ای ستاره تو دور از ایمنی [illegible] / ره نیابد از [illegible] علم خود [illegible]

از [illegible] [illegible] از [illegible] / باید شیر آب گهر ای پدر

[illegible] از [illegible] / راند از [illegible] خطا

چشم روشن [illegible] از [illegible] / آنچه پیش آید ترا از گوهرش

[illegible] شد [illegible] احد / گوهرت [illegible] اوساط [illegible]

ای [illegible] آن [illegible] / ذات [illegible] را

گشت [illegible] اورد اندر نقاب / لیک روشن [illegible] نور [illegible]

سالها گوهر [illegible] / [illegible] اندرون [illegible] از [illegible]

از ظلمات

از ظلمات [illegible] عجیب / کاندر آن [illegible]

در بیابان چاره [illegible] / [illegible] اعظم [illegible]

ور [illegible] همت [illegible] / [illegible]

چون سکندر [illegible] / [illegible] آفاق [illegible]

گر به همت [illegible] قدر [illegible] / [illegible]

جهت شیر [illegible] روح و [illegible] / در [illegible] آفاق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آن [illegible] آفاق را / [illegible] را

حالی این اختلاف را شد بیان | [illegible] و [illegible] العدد

[illegible] در [illegible] سیارها | شد عیان زاویه [illegible]

در بیان فلک [illegible] اشارت از ذکر

[illegible] | کوکب [illegible] انعام [illegible]

اندر این علم [illegible] | [illegible] کوکب قطب [illegible]

[illegible] | [illegible] از آن [illegible]

[illegible] گره بگره در بند | [illegible] از [illegible]

تمت

بیخبر از آنکه در [illegible] | [illegible] عبث [illegible]

هر کس شد [illegible] لطف عمیم | [illegible] مستقیم

منکشف [illegible] شد از هر کتاب | باب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کشف [illegible] | [illegible]

از ازل این بهر کار [illegible] | [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] | [illegible]

[illegible] | شد [illegible] قوم [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] راه دیگر از لطف [illegible]	شد مرا [illegible]
شرح آن در رساله [illegible]	[illegible] الله
الحمد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible]	شرح آن [illegible]

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] در [illegible] کس | کو جهان نقشه دل دارد بسر
[illegible] نور دیده [illegible] | [illegible] دارد در اطراف جهان
[illegible] در فراق | هر یک [illegible] اشتاق
[illegible] در حجرات [illegible] | [illegible] خواهر [illegible]
[illegible] بحر [illegible] | [illegible] دایم [illegible]
[illegible] زان یک [illegible] مشتق شد | [illegible] مشتق شد
[illegible] | [illegible] کار تا روز [illegible]
[illegible] فیض حق [illegible] | [illegible] چون ذره [illegible]
[illegible] | که [illegible] قطره
[illegible] باشم [illegible] | خواه اندر علم و خواه اندر عمل
[illegible] اندر عالم [illegible] | هم [illegible] از [illegible]
بس صلوة بی‌حد و بی‌عد و عدد | بر محمد و آل [illegible]

ای خم ابروی [illegible] جعفی … بر تو [illegible] کانی علم [illegible]
بحر [illegible] محمد [illegible] … عرق [illegible] در گهان [illegible]
[illegible] هر از دمی [illegible] … [illegible] هر فقر [illegible]
[illegible] کار … [illegible] فقر [illegible]
[illegible] … [illegible] عدد [illegible]
[illegible] … [illegible] رفیق
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] حسد
[illegible] … [illegible]
نقش [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] جهان
یک [illegible] کار [illegible] … [illegible] مختلف
جمع [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
هر که [illegible] عشق … [illegible]
آتشش [illegible] … [illegible] تو [illegible]

[illegible] کان حق است … [illegible]
[illegible] حکیم … [illegible]
[illegible] … جمع [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
آتش [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] دل [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
هر که [illegible] اقوال [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] مقصود [illegible]
ور [illegible] راه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
چون [illegible] کرام
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] کلید
از [illegible]
[illegible]
[illegible] ازان [illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible]
[illegible] دو [illegible]
همچنین در [illegible] خدا

[illegible] منشی [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible]
آتش با [illegible] تو [illegible]
وان مقصد را [illegible]
تا تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]
تا [illegible] شراب [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
تا [illegible] آن مقصد [illegible]
[illegible] ازان مقصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]

[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
وان مقصد [illegible]
تا [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقصد [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وان [illegible]

همچو ... چون ... [illegible] / سازد ... [illegible]

باز ... سازد ... [illegible] / عقد چون شد منقلب سازی حساب

ره ... [illegible] / بعد ازان یک ... [illegible]

چون ... [illegible] / ... [illegible]

این علامت ... [illegible] / دست ... [illegible]

... [illegible] / بعد ازان ... [illegible]

چونکه ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

تا برون آید ... از انتهای / ... [illegible]

الفوج اندر ... [illegible] / ... [illegible]

چون علامت کهه در کار ... [illegible] / ... [illegible]

اندر انجا طرح ... [illegible] / ... [illegible]

طرح ... [illegible] / یک ازان ... [illegible]

بعد ازان ... [illegible] / طرح ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

همچنان در ... [illegible] / ... [illegible]

یک ... [illegible] / ... [illegible]

یک ازان را ... [illegible] / ... [illegible]

طرح ... [illegible] / ... [illegible]

طرح ... [illegible] / ... [illegible]

یک ... [illegible] / ... [illegible]

یک طرح ... [illegible] / ... [illegible]

چون ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / بعد ازان ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

این قمر کو طالع اکبر شمرد
هیچ از تقسیم [illegible]

تو بود او چون ما [illegible]
این بود آنان [illegible]

نیک دریا کز [illegible]
نوع دیگر [illegible] را

این چنین باشد ده قسمت [illegible]
چون قمر اندر مقام [illegible] از

یک بیک در [illegible] قمر
[illegible] رهایی یابد از نور

ور [illegible]
هر زمان [illegible]

یک ازان [illegible] جمله را
[illegible]

در بیان [illegible] سال [illegible]

دیدم اندر [illegible]
وانستانی از [illegible] اسمانی

از سال [illegible]
از [illegible]

اندک اندک [illegible] مدام
تا [illegible]

[illegible] تو به
چون [illegible]

دس ده [illegible]
[illegible]

چون رود آید از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ور [illegible]
[illegible]

بعد از آن [illegible]
[illegible]

پس تو [illegible]
و [illegible]

بعد از آن [illegible] جمله را
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بعد از آن [illegible]
جمع [illegible]

[illegible]
[illegible]

پس [illegible]
[illegible]

[illegible]
از [illegible]

[illegible]
وان [illegible] نور

چون [illegible] جمله را
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یک [illegible]
[illegible]

اندک اندک از کبریت احمر ام ... [illegible] ...

تا ملکش کعبه کعبه قد [illegible] — زانکه در بار [illegible]

هر که [illegible] — هیچ سازنده بار دلنواز [illegible]

هر که را سازد این [illegible] — [illegible] از [illegible]

لایق [illegible] — اندر این جا ایشه داد کار

در دگر [illegible] — [illegible]

مصحف [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نیست زانکه تحقیقش [illegible] — [illegible] تحقیق [illegible]

غیر [illegible] — هر که را [illegible]

[illegible] با تو [illegible] — چونکه [illegible]

در شرح کبریت

در [illegible] کبریت احمر

وش آن داران اقلیم وفا — آن [illegible]

کشف [illegible] — زانچه [illegible] کبریت احمر ام

[illegible] — [illegible]

که ره از [illegible] — که تو [illegible]

که تو اند که نفس صلاح — که تو [illegible] فلاح

آنچه دارد [illegible] کار [illegible] — [illegible]

گفتم ای [illegible] — [illegible]

[illegible] — گر ز [illegible]

آنکه رنگ [illegible] — [illegible]

کبریت از [illegible] — [illegible]

اندرون صحبت با جبر و ترک — تحقیق [illegible] پاک

جمع چون گشتند هم چار یار — با تو به [illegible] دراز

[illegible] در کام [illegible] — تحفه [illegible] کشان روز ای عزیز

[illegible] آن [illegible] — کور [illegible] کهف کافران

بعد از آن [illegible] — [illegible] آتش [illegible]

در [illegible] آتش [illegible] — فارغ [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] آتش [illegible] — چون [illegible] تصعید [illegible]

پس سوار [illegible] کهف [illegible] — اندر [illegible] کهف [illegible]

[illegible] — [illegible] کهف [illegible]

[illegible] — با تو [illegible] کهف این [illegible]

[illegible] — [illegible]

به تحقیقش [illegible] تصعید [illegible] — وا [illegible]

[illegible] — از [illegible]

[illegible] تصعید [illegible] — ایمه بردن [illegible]

چون [illegible] تصعید از [illegible] — گشت آگه [illegible]

میشود [illegible] آن [illegible] — گر چه [illegible]

این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حسن

[illegible] — [illegible] در مقام [illegible]

[illegible] — [illegible]

آنچه [illegible] گفتم با تو [illegible] — آنچه با تو گفتم از راز [illegible]

گشت [illegible] — گو [illegible]

[illegible] خویش آن [illegible] — [illegible] آن [illegible]

این حکایت [illegible] — [illegible]

آن [illegible] تو گفتم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] با تو چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] که آن [illegible]

[illegible] — گفت [illegible] چنین

[illegible] — [illegible]

تا بگداز مزاج او زر را ولد | زانکه از آن [illegible]
زان طلا بی خوایم خوشه ها | امر دنیا که بخشد ابر دامنی
یک از تو زیبائی بهم با تو نی | در میان آتش درین [illegible]
اندرو رطوبت آن [illegible] | کو بشکند چنین کند او خطاب
لعل بشکند چون طلق کو [illegible] | زر تو باشد اگر [illegible] ترا
از چنین بر دقیق [illegible] | کاندرو او حیران [illegible]
از چنین حق صحبت یار تو | [illegible] تو یک [illegible] در آر
کشف از آب [illegible] | کو بشکوه شد چون آن [illegible]
طبخ ده کبریت مسحوق اندر آن | یک دو بار [illegible]
یعنی اندر آتش چون آفتاب | تا شود مانند خون [illegible] آب
پس برآر و [illegible] قوام | [illegible] چون [illegible]
صبر کن تا آنکه گفتم [illegible] | آنچه از کبریت [illegible] شد [illegible]
چون شد کبریت و زر [illegible] | آنکه [illegible]
چون کرد [illegible] گفته تیز | [illegible] کبریت [illegible]
طبخ ده بار دیگر بار [illegible] | تا بر [illegible]
تمام گردد

[illegible] همچون نخست | بر [illegible] همچون نخست
این عمل را کن مکرر مستدام | تا بیابد آب تغیر اندر آن
چون چنین کردی بی اشتعال | زان [illegible] گویند فعال
اندکی از وی فراوانی از حسد | بر [illegible] میکند
و [illegible] میکند عقد غالی | در میان [illegible]
چون عقیق [illegible] | صبر [illegible]
این چنین [illegible] | که [illegible]
از [illegible] السیف کو | [illegible] شد [illegible]
در رطوبت [illegible] | یک [illegible]
یک از آن [illegible] | این چنین [illegible]
[illegible] | [illegible] الصلاح
یک از آن [illegible] | [illegible]
کشف [illegible] | کاین [illegible]
کفت [illegible] | انجم [illegible]

در تدبیر تحمیر کبریت خاصه

گر ترا تحمیر کبریت آرزوست ... گو برو آن چون [illegible] آرزوست

بر طریق [illegible] خاصه [illegible] ... ده [illegible] اکسیر [illegible] دان

[illegible] کبریت را در [illegible] ... [illegible] کفه ای عزیز

نوع دیگر گویم از تحمیر آن ... تو [illegible] ای آرام جان

در [illegible] کبریت [illegible] ... چونکه آتش را [illegible]

[illegible] ده روز [illegible] قرار ... در میان [illegible] از [illegible]

انکه از آب برون [illegible] ... [illegible] از [illegible]

تا برون ناید [illegible] سازد [illegible] ... هر کجا [illegible] ای [illegible]

پس برون آر [illegible] ... تا که [illegible]

در خاصیت نقطه [illegible]

ای شنیده تو از [illegible] ... [illegible] ای آرام جان

گو ترا از نقطه [illegible] ... نقطه [illegible]

[illegible] ... [illegible] از نقطه [illegible]

[illegible]

خشت چون که [illegible] ... [illegible] از آب [illegible]

آن [illegible] که دارد در [illegible] ... [illegible] آتش [illegible]

کس نداند [illegible] ... [illegible] دان

این [illegible] دیده [illegible] ... [illegible] را [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] چشم را [illegible] ... از [illegible] ذات [illegible]

[illegible] ... [illegible] آتش [illegible]

پس [illegible] سازد [illegible] ... تا [illegible] را [illegible]

[illegible] روغن [illegible] ... خویش را [illegible]

پس [illegible] روغن [illegible] ... [illegible] کفه [illegible]

[illegible] سازد [illegible] ... ای [illegible] را [illegible]

پس [illegible] ... [illegible] برون [illegible]

تا [illegible] ... [illegible] آن [illegible]

[illegible] صفتی زاده طلعت — عشق [illegible]

کشف [illegible] دراز — [illegible] کامکار

نفع او [illegible] از هر زر — نفع او از [illegible] آتش [illegible]

[illegible] روی [illegible] — [illegible] خواهر خوش [illegible]

[illegible] میزان [illegible] آن [illegible] — [illegible] گفتگو

نفع او [illegible] از هر زر — نفع او [illegible] آتش از کار

[illegible] — [illegible] که او [illegible]

[illegible] — [illegible]

در انقلاب [illegible]

ترک [illegible] چند — [illegible] چند

روز [illegible] — [illegible]

کشف [illegible] انقلاب — [illegible]

انقلاب [illegible] — [illegible] ای [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تو — [illegible] این [illegible] تو

[illegible] — [illegible] در [illegible]

گفتم او را [illegible] چشم [illegible] — [illegible]

[illegible] که رواداری [illegible] — [illegible]

که [illegible] — کاو [illegible]

یک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] که — [illegible] که

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] اسلاف

در اثنای [illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

در زمانی اندک [illegible] — از آن [illegible] جام [illegible]

نیز آن [illegible] — [illegible]

نیز آن آمد [illegible] — [illegible] عظیم [illegible]

از طلوع صبح تا وقت غروب — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پس [illegible] — [illegible]

کن [illegible] — [illegible]

این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

یک نفس که قطب [illegible] | [illegible]

گر چه اندر عالم [illegible] | [illegible]

یک [illegible] اندر این [illegible] | آدمم از عالم [illegible]

[illegible] | از [illegible] اندر [illegible]

[illegible] | [illegible] را [illegible]

[illegible] | اندر این [illegible] قدم

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

طبع [illegible] | [illegible]

[illegible] | تا که [illegible]

این [illegible] | [illegible]

[illegible] املاح را دفع کند

یک [illegible] | [illegible] الفنام

[illegible] | [illegible] زنده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آید [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | طبع [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هم چنین [illegible] | طبع [illegible]

آب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] محفوظ [illegible]

طبع [illegible] آب [illegible] | [illegible]

[illegible] محفوظ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] احسام

هم [illegible] | هر که از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

قطره قطره [illegible] | تا [illegible]

[illegible] | قطره قطره [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] / آموخت [illegible] را در کف [illegible]

[illegible] این نقش [illegible] / [illegible] از شهر [illegible] ادراك

[illegible] در گلو / [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] / [illegible] در علم صنعت [illegible] حکیم

[illegible] کند / [illegible] الهی کند

[illegible] / [illegible] شد ملک [illegible]

[illegible] / این [illegible]

شمس

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این کواکب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جان منور گشت از انوار حق / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] کرد [illegible] — اندرون شمع [illegible] او [illegible]

چون بشمع ساختی این [illegible] را — محققش [illegible] دانکو [illegible]

[illegible] شمع کشته [illegible] — زرد [illegible] شد و جان [illegible]

[illegible] ده [illegible] تو [illegible] — یک [illegible] نه از [illegible] فلان

اندرین [illegible] — تا توانی [illegible] خویش کن

[illegible] — [illegible] مولوی

تا که [illegible] — [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] شده حکیم

چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قول او [illegible]

هر [illegible] کلام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] انکه [illegible] — کو [illegible]

در تو خواهی کفتن از [illegible] — [illegible]

در بیان [illegible] عقاب [illegible] رحمة الله علیه

از [illegible] زلف — [illegible] تمام [illegible] این [illegible]

[illegible] کار [illegible] — کو [illegible] عقاب

کف آن [illegible] — کر [illegible]

[illegible] عقاب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

طرح ده [illegible] آن [illegible] — [illegible] طرح دیگر [illegible]

[illegible] — تا که [illegible]

[illegible] — [illegible] نقش

تا [illegible] — تا [illegible]

آب [illegible] جمع کن تو [illegible] — بار ما [illegible] نقش کن [illegible]

آنچه [illegible] کلک [illegible] آب — [illegible] در عقد آر ادراک [illegible]

چون شود [illegible] این [illegible] — در نهاده حال [illegible] قال

در درازت [illegible] این [illegible] — آن [illegible] منجمد گشته [illegible]

[illegible] — منجمد [illegible] در درازت [illegible]

پس [illegible] — [illegible] آن عقاب [illegible]

[illegible] — که [illegible]

پس در آن [illegible] — [illegible]

غرق کن آن [illegible] اندر آب — [illegible] آن انقلاب

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — پس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

هم [illegible] ارکان [illegible] — [illegible]

لیک قصد این [illegible] معتبر — اندر این [illegible]

در بیان [illegible]

ای تو گویم [illegible] عقاب — گر تو را [illegible]

گوش کن ای [illegible] — بشنو از [illegible]

کاندرین محفل [illegible] — واندرین [illegible]

بر تو [illegible] — گر عقاب [illegible]

هر یکی [illegible] — [illegible]

آن یکی [illegible] — وان [illegible]

[illegible] — غیر [illegible]

[illegible] — [illegible]

وان عقاب [illegible] — غیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن شنیدستی که ارباب حکیم [illegible]

که فلان اکبر چون کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفت لذر [illegible] کنم تجربه

و انجه میگویم [illegible] اندر این مقام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این نحو را کس ندارد به پیش — گر چه افلاطون بود در عهد خویش

گر فنا کردی تو [illegible] اندر [illegible] — دانش [illegible] حسب الفلان

این چنین حکمت [illegible] تمام — کس نخواهد کشف تا یوم القیام

در [illegible] علم المیزان

مطلبی دارم عجب [illegible] — [illegible] از فکر [illegible]

گر تو داری مر آن [illegible] — ساعتی [illegible] شد معتبر

[illegible] — از تو [illegible] گشت [illegible]

مر تو را [illegible] — احوال [illegible] برادر [illegible]

[illegible] — [illegible] دارد [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — جمع [illegible]

مر تو را [illegible] — [illegible]

بیان [illegible]

بیان [illegible]

ای برادر صبح [illegible] — [illegible]

بشنو از من شرح [illegible] — ای [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پس بگیر آن آب را تو [illegible] — [illegible]

چون ترا این آب [illegible] — [illegible]

[illegible] کن او را [illegible] — [illegible]

[illegible] کن در آب او را [illegible] — [illegible]

چون [illegible] آب [illegible] — [illegible]

[illegible] او را تو [illegible] — [illegible]

[illegible] بیان [illegible] — تا که [illegible]

چون [illegible] از [illegible] — [illegible] کار [illegible]
[illegible] کار این [illegible] — اندرین دلها [illegible]
[illegible] کس [illegible] — [illegible] اغوش [illegible]
چون در آمیزد هم این [illegible] — [illegible] حکمت [illegible]
قدر [illegible] این [illegible] — کوتر [illegible]
جمع کن [illegible] — یک [illegible]
چون [illegible] — از [illegible] ده [illegible]
تا که این [illegible] — پس [illegible]
اندر [illegible] — اندر آمیزان [illegible]
پس [illegible] — [illegible] زبان [illegible]
تا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون بردن [illegible] — هر چه [illegible]
خوب کن [illegible] — از [illegible]

پس [illegible] — [illegible] کار
کو [illegible] — [illegible]
[illegible] را [illegible] — [illegible]
در [illegible] قمر [illegible] — [illegible]
نور [illegible] آن [illegible] — [illegible]
از [illegible] از در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] اندر [illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible]
کف [illegible] از [illegible] — [illegible]
گفت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

از غم [illegible] تر [illegible] — [illegible]
[illegible] از قرین [illegible] — با تو شرح [illegible] ای [illegible]
از قلندر زاغ [illegible] عقاب — با تو به تحقیق گفتن حالی شتاب
[illegible] عقاب — از زبان زاغ ای [illegible]
وان [illegible] تو [illegible] — باز گر دانی [illegible] گفتن قدیم
[illegible] — [illegible] آن مرد [illegible]
بود از آن [illegible] — [illegible] گفتن ای شیخ کلاه
زاغ [illegible] تحقیق گفتن [illegible] — قدر روزی [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible]
[illegible] اندر [illegible] — [illegible]
[illegible] گفتن [illegible] — [illegible]
وان مرز را تو باده از قهر — [illegible]

هر [illegible] که [illegible] — با [illegible] قرار
حالا [illegible] را [illegible] نویسم — [illegible] آید [illegible] سفید
[illegible] کشف اشراق [illegible] — حالا بشنو از [illegible]
تا بر آن [illegible] نهم نکو — [illegible]
آن [illegible] جلوه [illegible] — بر سواد دیده [illegible]
که [illegible] چشم [illegible] — [illegible]
گر [illegible] زاغ [illegible] — اندر این [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — با شه اندر علم [illegible]
وان قمر [illegible] — [illegible]
[illegible] — باز تحقیق حکیم [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] ... از افزونی ... | بلکه میشد ... رقیبان ...
... چون قند ... | ... از ... آمد بسیار

قسم

خوشتر آن ... ازان | اندر آرم اندر ... دریا
... را ... | ... را ... در ... آر
... کن ... | ... از ... کار

[illegible]

گفتم ... | ... از ...
دانا ... | ...
... | ...

[illegible]

بعد از آن اکنون آمده تمام — کشف اوراد خیر

چون ثبت کردی گوهر انوار نفت — ان ذات الاشرب والاکحت

گاه شرب کلیه آن کف حکیم — زان در شرب را خواهان زدیم

گاه گویند خوانه عشاق — ایشان استقال مده کالعدان

گاه اشرب گوید زان توسع — شدن تصحیف این صفا

گاه اشرب گوید خوانه حل — این لو مدف این قوم جالب

جار تعل را داشرب کا کبر — تا نمانی در بلاد ازرحیم

فی تعدم در کمال زشت — فلا لکن این شاع ظلمت رای

گاه گوید را در نهم ازان — حیث تقوم تصحیف حکیم کا رده

گاه گوید را در وی ازان بالا — شهد از ضعیف مرد او ستار

گاه گوید را جز بی حمران — کو در سلوم ضعف کو بلا

نو بخور خواه بهر گاه زار — شهرش کبریت تقوا در بلاد

گاه گوید را در ندبی — کو مخمر شهر این البرز

بیخ الهه از چار

بیخ انهر از ... شکی — بیت قیمت انهر زان طلا شده

هر یک اراین با بهار ایزد — فعل در صحن بیت بار کنی

هر یک را است بهتری جدا — تا نه دانی بهتر مجاهان تا

در بیان آنکه اگر تقوعات ازاشرب در بیت طالع شد رای درا

بر بیخ نهر زان اشتمال نیفع

کر بعد تقوعات ازاشرب — بیخ نهر زانج را زبان طلا

رای ای رو درب ... — راه تحمیر این نهر ای اد براد

چون در شرب کفران تیز — ... نور در زن

پس بطول نفع زاد در ... — باده دیگر این حال ...

تا نفس گون نهر این ... — رفته افتد در ایام ...

در لعف تصحیف جان این ... — با تو گفتم شیر ... ان

کر عفلت ارباب اصغر کا مران — کشف بردن طلا ... ...

بار کار ازده گرفته بهزار — پس بره بردار کا ایت تر کار

... اده اناکه زراد — در لعف کثیر انهر در ... تا

کار ... پس بر ده فراج ...

در بیان ارزاق و رتبه [illegible] اسرار

که در انجم [illegible] | که معین [illegible] عالی [illegible]

[illegible] مزاج | دقت حکمت [illegible] توان عالی مزاج

پس [illegible] ده [illegible] | اندر این [illegible] کشم [illegible]

[illegible] | بعد از آن [illegible]

[illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible] | [illegible]

طول [illegible] | [illegible] که [illegible] تمام

[illegible] | [illegible] در [illegible]

[illegible] | که در [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] مقصود از [illegible]

بر [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] مقصود از [illegible] | [illegible] معروف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مباشرت چند بار در انقطاع [illegible] در [illegible] خورد ادد [illegible]
[illegible] عقد کنند [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] بهتر و نیکوتر [illegible] در راه [illegible] زحل
[illegible] عقد [illegible] که [illegible] معمول [illegible]
[illegible] عقد [illegible] برانجم [illegible]

از عقد [illegible] بسته دل

دل [illegible] ماه [illegible] به [illegible]

[illegible] کف — [illegible] کف

دست [illegible] — [illegible] عقد [illegible] کار

[illegible] در عقد تو — [illegible] آینه [illegible] تو

[illegible] دادم [illegible] — [illegible] نیکان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جسم [illegible] — [illegible] عقد [illegible]

کف [illegible] — [illegible]

[illegible]

قدر وضع کار از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کار

[illegible] — [illegible]

[illegible] در آن — [illegible]

قدر [illegible] — [illegible]

پس [illegible] — [illegible]

[illegible] دیگر — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دیگر [illegible] — [illegible]

[illegible] عقد [illegible] — [illegible] عقد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کار [illegible] — [illegible]

در کتب الفاظ در عقد اوری / بهتر از آن هیئت در صفت [illegible]

گر تو عقدش [illegible] بهر [illegible] / درد حکمت چند خواهی زان راحتی

عقد [illegible] کو در [illegible] رفالی / زانکه دارد با قمر بس اتفاق

در بر [illegible] عقدش [illegible] / رو [illegible] بر [illegible]

در برابر [illegible] / عقد [illegible] روح [illegible]

روح [illegible] قطع [illegible] / جمع [illegible] ثمر

در [illegible] جمع [illegible] / [illegible] تورا

در هم جمع [illegible] / [illegible] شمع را

[illegible] / [illegible] محقق [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نقش [illegible] / [illegible]

کشف [illegible] روح [illegible] / لیته کهف [illegible]

آن [illegible] / [illegible] کهف [illegible]

[illegible] / نقره [illegible] در [illegible]

یک [illegible] / [illegible]

زانکه [illegible] این [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

زانکه [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شهر [illegible] / [illegible]

اول [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نیم [illegible] / [illegible]

عقد گر بود آن باری ... — طرح ... را کاف ... شب

بعد از آن ... قمر — طرح کن ... از ... حسی ...

یک ... ماند انجا ... — که ... ازم از ... نقش ...

ذات ... از کو ... — کار تو ... شوف

ذات ... [illegible] ... هزار — نصف آن را در مقام ... از

شغل تو ... باشد هرام — چون ترا ... باشد السلام

در تحصیل قدر دو مقام ...

از ... عوض در ... — از ... زمی ...

... [illegible] ... — کو هر ... در علم ضعف ...

... [illegible] ... — ... فهم ... غلط

آن ... کو ... — بهم ... ...

چون بهم مخلوط ... اندر ... — ... در انبساط

... این از ... اختلاط — ... زوج شاه

... [illegible] ... — کف ... ...

کعب ... زیاد ... اندر ... — تا ... هزار

یک ... را بر این باشد ... — که ... دو ... از ...

جمع گردد ... اندر ... — ... زمین ...

در بیان ... — میشود ... ...

اندر آن ... این ... — در بیان این ...

در بیان زهره ... — آن ... که ... باشد ...

چون تو ... نصف ... — ... قمر ...

نصف دیگر ... — ... ...

... قمر — ... ...

... [illegible] ... — ... قمر

... [illegible] ... — ... علم ...

... [illegible] ... — ... ادر ...

در تحصیل ... نوع دیگر

از نور [illegible] بهم — جمع [illegible] از چشم

[illegible] — از که از آن [illegible]

[illegible] — هر که وارد [illegible]

[illegible] — [illegible] نور [illegible]

جمع چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

کار [illegible] دانی چه است — انجمن [illegible] دم آن [illegible]

چون نکرد [illegible] فکر کار تو — کرم کهف دم بدم [illegible] زار تو

جوهر عقلت جدا از جان تو — دانم [illegible] افزون ز [illegible]

زانکه در اقلیم جان امروز [illegible] — امر در اقلیم را چون قرب [illegible]

امر این اقلیم آن دیگر [illegible] — انجم نور حس آن اختر [illegible]

در نگار [illegible] — [illegible] چون بکل

وانگه اقلیم [illegible] — [illegible] روشنانی او

از [illegible] — [illegible] آن روشنانی [illegible]

فکر را [illegible] — [illegible] روز آن [illegible]

گاه اندر فکر گاه اندر نظر — کارشان [illegible] در

[illegible] از [illegible] — [illegible] در [illegible] او

از اصول [illegible] علم — [illegible] بیش

در علوم [illegible] — یک دم [illegible] کار اندر [illegible]

[illegible]

چه در [illegible] مناقب [illegible] — هم در انکار این گروه [illegible]

[illegible] باید [illegible] — کاندر آن [illegible] اهل [illegible]

گر توانی دار آن اقلیم را — فکر را [illegible] دار [illegible]

اندر این علم [illegible] — علمهای [illegible] آن دار [illegible]

در بیان [illegible] قوم و خواص آنها گوید

قوم ما [illegible] کلام — [illegible] کلام [illegible]

بار [illegible] کار — [illegible] کار

زان [illegible] کلام [illegible] — آن یکی [illegible] علم [illegible]

هر یکی را [illegible] — [illegible] خوش [illegible] حسن

انجمن معروف [illegible] — در زبان [illegible]

آن [illegible] — [illegible] زبان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] این چادر را [illegible] / از پس [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / وان یکی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / در [illegible] از قرار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پیر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] از شرار

بار ها گفتار کن آگه بیابی / گو فتار از شعله خود آتش بی

چون فتد از شعله آگه ز عقاب / خود خسی را بر او فکن شتاب

بحث کن و انکه تصعید اندر آر / بار تا تا شعله گیرد عقار

[illegible] از [illegible] / قاعدین در مقعد صدق و صفا

[illegible] / از جمال دلارام آسمان ذهب

[illegible] / بنگر از لطف حق نهایت را

[illegible] / نیست مقدار از هزاران ریب و شک

این [illegible] / ار [illegible]

[illegible] تمام / [illegible] مدام

در [illegible] کوید [illegible]

بشنو از [illegible] / از [illegible]

جمع [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این عمل را گر تمیز ... افکنی [illegible] / [illegible] آرزب بر گشتر

بر تو گی [illegible] بر ز [illegible] / کاین بعد تر بهر [illegible]

در سراج اهل صنعت گوید

ای رفیق شام غم را سراجی / شمه از شام زلف [illegible]

چند بجوئی در این علت علاج / چند بجوئی از [illegible] سراج

چند باشی در شب ظلمت زدا / [illegible] ره مردان

راه اگر دانی شب روشن رود / در [illegible]

مال سراج آزمت [illegible] / [illegible]

از عقاب صاف [illegible] / [illegible]

زلع از آن را [illegible] دل / جمع [illegible]

[illegible] / [illegible]

جمع چون [illegible] / [illegible] عقاب [illegible]

د سر [illegible] / کوچه [illegible]

مردن آتش را بگفتم شد ز عقاب — باز از آن زین نمط او را شتاب

آتشش اندک اندک میفزا — تا که در زیر آن کف شود ار

بعد از آن تو تن مقطر را ببند — چار درزن آن عقاب اندر او

زیر آن سر اوش باد در نشاب — تا شود حل اندر آن هر که عقاب

صبر کن تا کف کند بر تاش — آب را از وی جدا سازد بیان

تا کنی آب را قرد عنق — تا شود از ضعف انجماد شفیق

هر که را تقطیر کن آن کامیاب — تا نماند در رطوبه آن عقاب

بعد از آن در قرع ریز آن عقاب — روغنی خوشبو لطیف بی کلاب

ورنه فانی را ز زیر آن بتاب — تا شود آن تشنه آن دهن ترا

چون شود دهنی و دهان منعقد — باشد اندر تشویش تا که منعقد

پس بر دن آن را در قرع — ریز بعد از آن از قرع

[illegible] آتش تند شدید — کلس چون [illegible]

پس بریز آن گه در آن دهن لطیف — باشد آن [illegible] خفیف

تا شود منعقد

تا شود منعقد آن عقاب [illegible] — تا شود چون [illegible] آن [illegible]

چون شود منعقد در [illegible] برتر — در میان آب جای ای عزیز

تا نشان گشت آن کلس [illegible] — هر که را از وی [illegible]

هر که را از دهن تا آتش کنی جدا — [illegible]

باز دهد آتشی بر آن کلس نیکو — تا شود تا تند آتش [illegible]

سرخ چون کهربا زرد [illegible] — زیر آن در [illegible]

طبخ ده تا گردد تا منعقد — باشد در [illegible] دائم منعقد

رنگ جنان [illegible] — [illegible] گیرد اندر [illegible]

در بیان حکما [illegible] از [illegible]

بیت [illegible] آن بر [illegible]

ای [illegible] صبح [illegible] — [illegible]

ای [illegible] شام دل [illegible] — [illegible] زلف [illegible]

چند بیهوده ازین ظلمت عذاب / چند بیهوده ازین ظلمت سراب

چند بیکردی بشب خفاش وار / چند [illegible] [illegible] زار

تا که از آن گر همه شب ره کند / از زبان صبح فرخ پی کند

همراه الکن ز انبیا [illegible] / وانکه او در روز هم ارکان [illegible]

چون جهان یکسر [illegible] بصر / باشد از تیغ سر دو نور بصر

از دوم [illegible] [illegible] ضمیر / کاندر آن حیره [illegible] [illegible]

از ثالث [illegible] [illegible] / کاندر آن حیره [illegible] لب

از ثالث ای ماه [illegible] / باشد اندر [illegible] ادب [illegible]

از ثالث ماهی [illegible] جیب داد / [illegible] ۵ [illegible] ۲

آسمان را ماه ها ان او فراز / گر بود پیوسته در نقص [illegible]

یک از آن [illegible] [illegible] / چون رخ خوب تو [illegible] [illegible]

گر بود پیوسته اندر راز [illegible] / از که [illegible] تا بود [illegible]

چون مرا آثار ذوق آمد بیان / مختصر شد این [illegible] [illegible]

گر ترا حق داد توفیق [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

زیت [illegible] [illegible] بلور / کو [illegible] [illegible] چون ماه [illegible]

ای در هر یک [illegible] دو هزار / در دوم [illegible] [illegible]

پس [illegible] هر نقشه را در یک مکان / کو [illegible] [illegible] [illegible]

هر که [illegible] [illegible] زان فراغ / سادسم [illegible] [illegible]

یک ازان در [illegible] [illegible] هزار / و اندر [illegible] [illegible]

نهم اندر کوفه [illegible] [illegible] / پنجم اندر کاظمین [illegible]

هشتم اندر طوس [illegible] / هفتم اندر [illegible] ۵

تا بر [illegible] [illegible] / کو [illegible] [illegible] [illegible]

از عقاب [illegible] [illegible] / کو [illegible] [illegible] آثار

[illegible] [illegible] [illegible] / اندر [illegible] حق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] البیضا

[illegible] اورا داده است | [illegible]

پس در آتش [illegible] خویش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

عقده کن اورا [illegible] | مستحق [illegible]

[illegible] اورا [illegible] | [illegible] عقده [illegible]

[illegible] | کاین [illegible] شد

چون [illegible] این جهان | [illegible] ای [illegible] دل [illegible]

[illegible] از آن [illegible] | [illegible] در تحقیق [illegible] علاج

[illegible] | [illegible] تحقیق

[illegible] | [illegible]

تا که [illegible] | [illegible] عقاب [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بر [illegible]

[illegible] | [illegible]

کو [illegible] عقاب | [illegible]

[illegible] | [illegible] آن [illegible]

چون در آن [illegible] | [illegible]

پس [illegible] | در [illegible] از آن [illegible]

کو [illegible] | [illegible] پیش از این

پس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پس [illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible]

هر کسی را این زمان دارد کتاب | در لغت [illegible]

در لغت [illegible] | [illegible]

ذره [illegible] دو عالم [illegible]

نوا [illegible] [illegible]

یک [illegible] آدم [illegible] | کو هرانی [illegible] دارد کس بسیار

حق [illegible] | بیشتر [illegible] ازان اب

[illegible] النفس | کر هرانی دادن [illegible] قدر را

[illegible] | چون [illegible] داری [illegible] دانی

تیغ [illegible] | باشد [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] | چون [illegible] نور [illegible]

قدم [illegible] | [illegible] ذات

کو [illegible] | [illegible]

بهترین [illegible] | کو [illegible]

باشد [illegible]

ای [illegible] | ای [illegible] نقشت [illegible]

ای [illegible] | کو [illegible] را [illegible]

ای [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | کو [illegible]

قوم را [illegible] آتش مزاج | کوکب [illegible]

[illegible] | کو [illegible]

[illegible] | آن [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون ازین [illegible] | حق [illegible]

[illegible] | کو [illegible] القلوب

[illegible] | [illegible] خفیف

[illegible] | کو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] او را همچو او [illegible]
[illegible] از آب [illegible]
یار کن او را [illegible] اگر [illegible]
وانکه [illegible] همچو [illegible] قهر
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] او را [illegible]
زانکه [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
این [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible] از این [illegible]

[illegible] گرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
یار کن آنکه [illegible] آب
[illegible] رفت آن [illegible] چون [illegible]
در [illegible] این [illegible]
[illegible] کس [illegible]
از زبان [illegible] این [illegible]
در [illegible] فرق [illegible] اندر [illegible]
[illegible] از [illegible]
پس [illegible] این [illegible]
[illegible]
آنچه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] او را [illegible]
[illegible] در [illegible]
که [illegible] او [illegible]
گاه [illegible] که ملک
که [illegible] از [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اندر میان [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] او [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
که از آن [illegible]
این چنان [illegible] در [illegible]
گر تو [illegible]
گاه [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] اعداد و [illegible] | [illegible] نیکوی [illegible]

چون رسید انگه بانداز ممکنات | از نبات و حیوان [illegible]

[illegible] نفس [illegible] | فرع فرزند از [illegible] باد در رده کسی

[illegible] کا [illegible] | خیره ماند از [illegible]

[illegible] از ارکان [illegible] | روی نفس حسی از نور بصر

[illegible] | خوش [illegible] در بیان

[illegible] | بر [illegible] مشتهر

[illegible] | [illegible] اکمل [illegible] اهل [illegible]

وانچه [illegible] | [illegible] اکمل [illegible] از [illegible]

وانچه از [illegible] | از [illegible] اکمل [illegible] مشتهار

وانچه [illegible] | [illegible] بقا [illegible]

چون تا ز علوم [illegible] | [illegible]

ز [illegible] احوال را | [illegible]

[illegible] | [illegible] در [illegible] کوش

انجم [illegible] | ز [illegible] تو را

در بیان [illegible] ارکان [illegible]

چون تر العلوم [illegible] | [illegible]

[illegible] فی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کی در ارد [illegible] | کی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] اندر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اندر [illegible]

چون تو [illegible] | بر [illegible]

شعر [illegible] | معشر [illegible]

دایما [illegible] زبان [illegible] سکوت | تا زوال آید ز تن [illegible]

در بیان منافع [illegible]

منفعت دارد بران ای حکیم | ز آب و آتش [illegible] حمیم

گاه او را [illegible] طبع [illegible] | تا زوال آید ز آتش [illegible]

گاه [illegible] را [illegible] | [illegible] کثیف

آنچه [illegible] آید [illegible] | گرچه اندر [illegible] چون [illegible]

[illegible] | دم ز [illegible] بر آرد [illegible]

[illegible] | [illegible] صغیر [illegible]

یک از آن [illegible] الف [illegible] | الف [illegible]

[illegible] | [illegible]

یک از [illegible] | [illegible]

گرچه [illegible] | [illegible]

یک [illegible] | [illegible]

[illegible] از آتش [illegible] | قدر [illegible]

[illegible] | شرح [illegible]

[illegible] | [illegible] چون [illegible]

غیر او [illegible] اندر آب | [illegible]

قدر [illegible] | [illegible]

یک از آن [illegible] الف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] زهره [illegible] رقص [illegible] | [illegible]

بعد از آن [illegible] شمس و قمر | [illegible]

[illegible] | [illegible]

یک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تیر تفت از فضای وضع دلو کر — چون خود و زهره [illegible] و مهر

در [illegible] کرد از کات [illegible] — بر دم [illegible] کی [illegible] از [illegible]

یک [illegible] مران [illegible] بیکار — شد [illegible] ز [illegible] مشتری

یک [illegible] را [illegible] کی [illegible] — کو [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] از نور [illegible] — کو زخیش زهره [illegible] و [illegible]

[illegible] کو [illegible] — دید [illegible] کار [illegible]

در بیان [illegible] که در ابتدای کار [illegible]

[illegible] فرزات [illegible]

یک [illegible] — [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] — [illegible] این [illegible]

[illegible] — [illegible] آزاد [illegible]

[illegible] آزاد [illegible] — نقد [illegible]

برفراز [illegible] — [illegible]

چون تو [illegible] — جمع [illegible] هم [illegible]

[illegible]

زانکه [illegible] کار — [illegible] کف این [illegible] بار

از [illegible] یک کفچه [illegible] — بر [illegible] از [illegible]

تا که گرد [illegible] — آید از [illegible]

هر چه آید زود [illegible] — تا [illegible] آن [illegible]

چون [illegible] دیگر [illegible] — از [illegible] از [illegible]

وز آن دیگر از عقاب [illegible] — [illegible] از [illegible]

هم [illegible] از [illegible] — [illegible]

تا [illegible] — تا [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آنچه [illegible] — کو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کهایت زین [illegible] — امتزاج [illegible]

[illegible] ال [illegible] — زان بحر تشبث [illegible]

[illegible] — کفقمت [illegible] اعلم آتش شار

در [illegible] از مطلع [illegible] در فراق [illegible]

[illegible] بر جه اختصار

[illegible] — کشتی [illegible] ازین کی [illegible]

امد [illegible] — از [illegible] کشتی [illegible]

اندر [illegible] — [illegible] این [illegible]

[illegible] قلم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] از [illegible] شد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

آنچه [illegible] او | در [illegible] شمس [illegible]

عقد [illegible] | [illegible]

که ترا بهتر از این [illegible] | در کف [illegible] او

[illegible] | که ره [illegible] او [illegible]

[illegible] | که نا درون خانه [illegible]

در [illegible] گوید

[illegible]

در [illegible]

در [illegible] آید

در جوانی [illegible] | که [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] ذهبیت کوید

[illegible]

در بیان [illegible] قمر

[illegible]

عقرب و راکعی درباغ [illegible] | با تو گفتم [illegible] هسم

صفوا [illegible] از زنبق [illegible] | داغ [illegible] افرا جواران کمال

[illegible] در منطق [illegible] | بیر [illegible] نه طرف دیگر از قمر

[illegible] | که ازان پروین [illegible]

[illegible] چون کلمه [illegible] | ز آتش [illegible] جهان

[illegible] | در رکن [illegible] را از [illegible]

[illegible] | [illegible] این عمل [illegible]

القدر [illegible] | [illegible] در کار [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

چون ادا [illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

در [illegible] صورت [illegible] | زان [illegible]

[illegible] | زان [illegible]

در [illegible]

در بیان تعقیب [illegible] چهار [illegible]

چنانچه مشاهده شده [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

هر یکی را [illegible] خواهی | که [illegible]

گرچه در تکوین ذرات جهان | متفق [illegible]

خلق [illegible] را از این [illegible] گروه | هست در عالم [illegible] گروه

هست در ذره زمین [illegible] انجمن | [illegible]

لیک بر هر ذره [illegible] بیشتر | [illegible]

صورت [illegible] | [illegible]

صورت [illegible] | [illegible]

ربع [illegible] | [illegible]

هر یکی را آن را [illegible] خدا / نام [illegible]
انجمن [illegible] / هر یکی [illegible]
یک به یک را معنی خود داده / [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] از [illegible]
[illegible] / رفع [illegible]
هر که را [illegible] / [illegible]
[illegible] / آنچه [illegible] در دل [illegible]
هم [illegible] / زان [illegible]
گاه [illegible] / [illegible]
گاه [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آنچه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] حکیم فیلسوف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گاه [illegible]
گاه [illegible] / [illegible]
هر یکی را [illegible] / [illegible]
[illegible] / آنچه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / قمر [illegible]

[illegible] / [illegible] قمر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] قمر را

[illegible] / دادم ازان زهره [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] قمر / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آن قمر را [illegible]

دراین شاهد عار [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] قمر [illegible]

که تا شود مسخر دل اینها بکنی · تا عاقبت تو شوی در ایام کج

در بیان طبیعت از ما [illegible] صفت گویند

نقصت وزن از [illegible] گیرد [illegible] · بر کی باشد از چهر [illegible]

در دقیق تحم قدر ربع [illegible] · وزن ان بدرس از [illegible]

[illegible] بدین نقد از [illegible] · بر [illegible] کوه را [illegible] هر [illegible]

بعضه او را تحمیر [illegible] از · تا شود معقول تا دقیق کار

اب ده او را باشد [illegible] · بعضی با [illegible] در قوام

نقصها گر با [illegible] · در شما [illegible] در [illegible]

در [illegible] نقد از [illegible] · [illegible] سام [illegible] و [illegible]

در وجوب [illegible] تحقیق [illegible] · در وجوب [illegible] آنکه [illegible]

در بیان تحمیر [illegible] بطور [illegible]

کشف حال [illegible] اله علیم · که [illegible] تحصیل [illegible]

کو بکن تو [illegible] · تحفه [illegible] از [illegible]

سعی [illegible] تطهیر [illegible] · [illegible] ازان [illegible]

بعد [illegible] تو از [illegible] · میکند [illegible] از [illegible]

پس [illegible] از [illegible] · [illegible] نقد [illegible]

تنقیه کن [illegible] تو · تا شود در [illegible]

[illegible] از تحمیر [illegible] · تا [illegible] این [illegible]

لوی ادحوی [illegible] · پس [illegible]

اگر [illegible] این [illegible] تحمیر [illegible] تلقیح

که [illegible] این [illegible] شد [illegible]

تا [illegible] بعد از [illegible] تلقیح [illegible]

و تنقیه و تقویه · تحمیر [illegible] لازم [illegible]

در بیان جمع از [illegible] تلقیح

هر که [illegible] تلقیح [illegible] · که از آن [illegible]

چو [illegible] داد [illegible] · [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان این عمل برای قمر

این [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

در بیان [illegible] حکیم

آنچه برای قوم دارد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس [illegible] / [illegible]

در بیان قمر

است [illegible] این قوم را / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]



چون شد آماده زراق اول نفس تو | اندر آنجا [illegible]

اندر آن [illegible] | تا [illegible] بلکم

اندر آن اوراق این نور [illegible] | که در [illegible] همچون قمر

[illegible] بر جهان | دارد اندر دل [illegible]

چاره [illegible] | [illegible] حکیم کاردان

چاره [illegible] | [illegible]

آنچه از نقاش دلها [illegible] | آنچه او در نقش [illegible]

[illegible] آنچه کرد اندر آن | [illegible]

[illegible] اول [illegible] | چاره [illegible]

ختم کن [illegible] | و اندر آن [illegible]

اندر این [illegible] | یک [illegible]

وقت دیگر [illegible] | کو [illegible]

[illegible] | [illegible]

چونکه تو [illegible] | [illegible]

باب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] زن جوان | هر یکی اندر جوانی کامران

عقد کن او را [illegible] | تا [illegible]

اندر آن [illegible] | در [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چاره [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چونکه تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] کو این [illegible] — چون [illegible]
چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بر [illegible]
در [illegible] — جمع [illegible] بقول معتمد
در [illegible] — [illegible]
یک [illegible] — اختلاف [illegible] در کار هم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جمع دیگر [illegible] — [illegible]
یک [illegible] — چون [illegible]
باب [illegible] قاف — [illegible] کوه قاف
کشف [illegible] اعظم [illegible] تمام — [illegible]
یک [illegible] — [illegible] عالم [illegible]
ور [illegible] دیو [illegible] — بی‌کس [illegible]

کو [illegible] — یک [illegible]
ای سکندر در [illegible] — کو سکندر [illegible]
آن [illegible] شاه [illegible] — [illegible]
کو [illegible] — [illegible]
ای سکندر [illegible] دارا [illegible] — کوش [illegible]
تا توانی در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible]
یک [illegible] — [illegible] در عنوان [illegible]
وارد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
تا توانی [illegible] — [illegible]
تا توانی [illegible] — تا توانی [illegible]
[illegible] — کوه [illegible]

چون الف آمد ز حق بی [illegible] — در کف آورد است حق از وجود

گفتمانی بهتر از این بار نکو — از الف در اندر این عالم تو جو

گفتمان این است او را در [illegible] — کی فهمی نیست فرزند و [illegible]

[illegible] این اشیا [illegible] — بر [illegible] تو [illegible] عن

[illegible] [illegible] — تا [illegible] نقطه [illegible] فرد

[illegible] — [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] — در [illegible] کمر

ده [illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — نیست [illegible] او در [illegible]

از [illegible] — تو بکف [illegible] او

[illegible] — [illegible]

نیست [illegible] — [illegible]

خویش [illegible] — از [illegible]

یک لطف حق [illegible] — در [illegible]

نیست نقطه جز [illegible] — با الف [illegible] اشیا [illegible]

تا ز نقطه [illegible] حکیم — تا [illegible] ای [illegible]

چون [illegible] گشت [illegible] را — [illegible] انوار [illegible]

ریز بر [illegible] امتزاج — [illegible] چون [illegible]

تا نبی در [illegible] — [illegible]

آن [illegible] هر یکی [illegible] — [illegible] اندر [illegible]

چون نقطه گشت [illegible] — آن را [illegible] نقطه اندر [illegible]

تا ز تو [illegible] — تا ز نقطه [illegible]

هم چنان [illegible] — این چنان [illegible] هر که [illegible]

چون فرد [illegible] نقطه [illegible] — [illegible]

که مرا در [illegible] — [illegible]

در بیان نقطه عظیم [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] — [illegible] شتر

کو هر کس را ز [illegible] | [illegible] ای [illegible] مقامت

گر تو خواهی [illegible] مقام | ~~ما [illegible] الف~~ م

قطعه [illegible] | [illegible] ادم بدم

[illegible] | هر کار ضعیف [illegible] ۵

[illegible] | [illegible] علم

[illegible] | [illegible] ادم [illegible]

[illegible] العرس | [illegible] الکش

در عصر ابوالعلا [illegible] | [illegible] معتبر

در [illegible] کار | [illegible] المرتضی

[illegible] | ای شمع [illegible]

ای [illegible] | که [illegible] ۵

ای [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | شام غم [illegible]

ای [illegible] | [illegible] قدر دوال

ای [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ۵

[illegible] | [illegible]

در بیان [illegible] دیگر از [illegible]

یک [illegible] دگر | [illegible]

[illegible] از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ام | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ۵

در حق این بره از اعمالی ما بر | جمع کن [illegible] سلاطین [illegible]
پس اگر [illegible] جزء [illegible] | تا کند تحلیل را نوش مستعد
جمع چون گشت [illegible] ایکر [illegible] | در [illegible] کهف آید [illegible] شکار
[illegible] عشق [illegible] تو [illegible] | آب [illegible] چون [illegible]
امروز در باغی [illegible] | یک [illegible] به جد [illegible]
پس [illegible] توده [illegible] را | گو [illegible] مرتو را
[illegible] ز نغمه مملول را | عقل [illegible] دلبر مقبول را
اندر [illegible] روح [illegible] جدا | [illegible] از ایر [illegible]
بر تو [illegible] جدید | [illegible] نور [illegible]
بعد از آن ادراک [illegible] | [illegible] معنی [illegible]
[illegible] ادراد [illegible] | [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] دلدار را | [illegible] را

[illegible] روز | اندک اندک [illegible] روز
[illegible] ز رنق را تو [illegible] | گشته از روح [illegible] آرام [illegible]
[illegible] دگر | [illegible]
الغرض [illegible] ساقی [illegible] را | [illegible] را
تا [illegible] در کار [illegible] | [illegible]
روح [illegible] را [illegible] جدا | [illegible]
[illegible] خوش | [illegible]
[illegible] لال | [illegible] ل
[illegible] | [illegible]
[illegible] تو | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] را | [illegible]
بعد از آن [illegible] | [illegible]

در بیان فصل [illegible]

قصه [illegible] تو [illegible] | [illegible] کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بس بود [illegible] از [illegible] عذاب | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اندر [illegible] | [illegible]

در بیان [illegible] از اعمال مقطع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قسم [illegible]

[illegible]

[illegible] قسم [illegible]

[illegible]

در بیان ... نقاع

بیت

بازگفتم بوری نقاع ای پسر
که از آن حاصل شد آثار از هنر

چونکه داد اثبات را تو حق بار
فن دعقدش کرد از ترکیب تار

مجمع اسرار نهانی شود
وارث ملک سلیمانی شود

ایجو موسی آرت در کف عصا
ایجو عیسی زنده سازی مرده را

کنج قارون چیست کنج [illegible]
کنج [illegible] از کنج او دارد [illegible]

معجزه آرد در مقام داوری
مشرب [illegible] لطف [illegible]

از نسیم هر دم این در یتیم
در نگار [illegible] لطف عمیم

نخلی [illegible] از [illegible]
قطره قطره در قطار ابر قطار

تا قطره در [illegible] روان
گر چه [illegible] دارم [illegible]

یک [illegible] از [illegible]
تا تمام [illegible]

از [illegible] توفیق [illegible]
[illegible]

گفته [illegible] علم [illegible]
چون [illegible]

کان زر کبریت [illegible] از لو
گوهر [illegible]

ده بهار [illegible] چند [illegible]
از بهار نقاع خاص خوب رو

بعد از آن با یک زر کامل عیار
کاید از تعلیق چون [illegible]

ملقمه کن [illegible] چند آن زعفران
گوهر اکسیر از ربع [illegible]

ای جان الخام کن او را درست
از [illegible] بار [illegible]

عقد کن او را [illegible] معتبر
گو بود مقبول [illegible]

[illegible] دارش [illegible]
میشود از لطف حق [illegible]

پس [illegible] نقاع تشمیع [illegible]
[illegible] چون [illegible]

از [illegible] تشمیع [illegible]
[illegible] تشمیعات [illegible]

چون تشمیع [illegible]
لعل دعقدش ساز از ترکیب تار

[illegible] هزار
[illegible] لطیف [illegible]

عقد [illegible] اکسیر [illegible]
[illegible] از آن [illegible]

در [illegible]
مجموعه [illegible]

در بیان آتش و ذکر بطور کلی

حکم ... در آتش شود گر — نقاط ملکت ... [illegible]

از حیث لا از روی وارث بیشتر — با ثبوت نام او باشد ذکر

وانچه در طبعش دلیلوست بیشتر — باشد او را ای پدر آتش ثمر

تنفق گشته دلا ای ادبی — این تعلق زان نماز در دل دفنی

پس بنا برا این کلام ، مطلقا — زیبق تو هم ، باشد مطلق

از کلام الکلاب ... یسار — زیبقش گوهر زرقی لیستان مرلو

بجمیع ، تو ان التیم ... — ملک مجهول ناشد دود ... یا ...

نیره قران ... اد مرثوما — باشد اندر حکم و حجت ... [illegible]

اندر اینطلب ... کفتم ان علام — تنفق شد یوم القیام

راه ... عقدان علاجاب — شتر ز انسب کاندر ... [illegible]

عقدها کفر ، خلف ثابت — ان جا نکه ... تنقول ... [illegible]

... ادق ... حل عقدها — فخر اندر صحت ... قلم ... بغرد

، فزات دیگر سنقد — کفف اخیر عقیدها را التعقد

طبع و خوان قلدر دور غانی — ان جان کفف که کو ... ان

، جدا آنیت از خواهی گراد — لیه کفف ... دیگر دال او

چون بعد تصریح اندر دور حرام — خواهش ... قصد درد کلام

در بیان عقد زیبق بر رواج است

دارم از شیخ تمر عقدی بسیار — کم براد بو سفته از حق ... ا

کفف کی خواهش در عقد آدراک — ، عطار د ، برکان ... [illegible]

زیر یک راز نشسته در اوف عقده — کو تقوا شد ای نخان امید

اندر با آتش دار ، کفف هر آب — پس روان ... اندر آب

لیته چون کفه ... رود بجاب — قوقه هر ابو ... برد ربیاب

پس بنمود الغفو ... به برید هم — از ... قمر ... عدام

لیس ... فوق ... ادراک — آنکه کفف بر دارد ... عذاب

این علان ... اکن ... رتبا — تا بدم لیته کف ایفا ... دمام

بهتر از این نیست عقد دیگری [illegible] | [illegible] اندر
چون گره از موم [illegible] را باز | پس [illegible] کن [illegible] ای [illegible]
چون محقق گشت [illegible] بیدار | پس دو آتش موم را آوردن در آر
ریز اندر روی [illegible] اندر [illegible] | دفعه او را [illegible] اندر زمان
[illegible]
پس فرو کن آن [illegible] در [illegible] | [illegible]
در شمار [illegible] ساعت [illegible] | هر کتی منعقد گشته [illegible]
پس برون آور تو او را از هم [illegible] | لیکن او را [illegible] عقد [illegible]
یک مثقال [illegible] که [illegible] | پاک شد [illegible]
با محک [illegible] | در شد از عقدش [illegible] گردد کامیاب

گویا [illegible] خط در السمار قمر شد

گاه ام دگاه [illegible] خوانند | گاه هر [illegible] گاه [illegible] گفته اند
[illegible] مال گوهر نقره را | جمع سازند علم اکسیر
[illegible] یک [illegible] از [illegible] قمر | دانسته [illegible]
[illegible]

در باره احوال قمر [illegible] و عمل از آن

چون [illegible] ز [illegible] شرف [illegible] | از قمرهای [illegible] ام [illegible]
بشنو از [illegible] شرح السمار قمر | تا شود [illegible] او بهره [illegible]
تا شد از السمار او بدر منیر | [illegible] کاهی [illegible]
که [illegible] و [illegible] | گاه اندر [illegible]
بیشتر [illegible] آرم بسیار | [illegible] او [illegible]
گاه ام دگاه [illegible] خوانده اند | گاه اندر [illegible] گاه [illegible] گفته اند
[illegible] مال گوهر نقره را | جمع سازند علم اکسیر را
[illegible] کن یک [illegible] از [illegible] قمر | دانسته را [illegible]
تا تو گویم [illegible] از [illegible] او | تا شود [illegible] کامجو
یک [illegible] جوهر از علم | [illegible]
دمشان [illegible] | پس برون [illegible]
[illegible] سلیمانی [illegible] | آنچه اول [illegible] در کار [illegible]

مهر ازان آرد که کرد و آر | کهوان [illegible] کارش شهروار

پس مشغ [illegible] ازین [illegible] را | طرح کن یک [illegible] ازین ترتیب را

[illegible] که نمایان ولد | طرح او اینم [illegible] میشود

اگر [illegible] | طرح او خواهی [illegible] کار از

[illegible] در [illegible] | [illegible] طرح [illegible]

[illegible] شستر [illegible] | پس کنم [illegible] علم [illegible]

شستر ازان گویم [illegible] | [illegible]

[illegible] | شستر از [illegible] ده [illegible]

در [illegible] اول [illegible]

[illegible] ازین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

طرح از [illegible] | [illegible] بی

دل نمی‌کرد [illegible] | شد [illegible] در [illegible]

بهر درس او [illegible] چون عدد آ | [illegible] ازین [illegible]

خلق او [illegible] ده از [illegible] | خلق او [illegible] ستاره [illegible]

چون کلام [illegible] ازو [illegible] | [illegible] دل را [illegible]

تا بگویم [illegible] شرط [illegible] | روشنی بخشیم دل [illegible]

در شرایط در ارکان در [illegible]

هر که او در سر هوای [illegible] | [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] | [illegible]

جمع [illegible] | [illegible]

اول از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]

اوز [illegible]
[illegible]

گشت او [illegible] خولیان
[illegible]

گشته کشته از [illegible] در جهان
[illegible]

که عاشق دل زده [illegible] شد [illegible]
[illegible]

[illegible] در مطلع ابد [illegible]

رود فوت [illegible] انعم الیزل
[illegible]

کولت [illegible]
[illegible]

[illegible]

ام [illegible]

ام [illegible] اوزا [illegible]

ام [illegible]

[illegible] ماز
[illegible]

ماده [illegible] اندرش

خوانده اورا [illegible]
[illegible]

لوحش خوانند چون اندر عدد
[illegible]

نام اورا فانق [illegible]
[illegible]

ارض [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کند
[illegible]

[illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] ازانی [illegible]

[illegible] تکسیر [illegible] و تکلیف مخصوص [illegible]

اول [illegible] تکسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تکسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ماه کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
کعبه [illegible]
[illegible] بهتر [illegible]
[illegible]
[illegible] تکسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] تکسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان بولهوسی گرفتاری در راه تحیر از [illegible]

[illegible]

انجم ایند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای گوینده شکوه [illegible]

در بیان [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

۱۲۰

در بیان [illegible] کعبه [illegible] | [illegible]

در بیان [illegible] تکبیر [illegible]

[illegible] از تکبیر [illegible] دله | آنچه اندر [illegible] دارد [illegible]

[illegible] | [illegible] ساز [illegible] تو [illegible]

[illegible] | [illegible] ده او را [illegible]

[illegible] | [illegible] را تکرار کن

[illegible] | [illegible] او را از [illegible]

[illegible] عشر [illegible] | [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] | [illegible] او را [illegible]

[illegible] | [illegible]

در بیان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دل را [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] در [illegible]

[illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در بیان [illegible] از خواص [illegible]

[illegible] محمد — بس [illegible] اغر

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

کردی فخر [illegible]
[illegible] از شتر [illegible]
پیر [illegible] آتش [illegible]
از تو [illegible] تصعید نکو
[illegible] کار
رازها بر شتر دارم [illegible]
شتر را هم [illegible] زغال

قسم [illegible] دیده ام
[illegible] شناسی
[illegible] این عمل
هم از آن [illegible]
[illegible] تصعید آن عقاب [illegible]
[illegible]

در قول بیانی کرده در صدد مطالب

از قول میرزا رسول قبر و مثقال راج دمی شده مثقال شد
کمثقال و به ما زاین از ار احمد کهم خوب در حقیقت دار
دم خود دانیم اند دینی الدا ده دان عام ده را ها
رو نیده در انجمن خوب صید کهم دمی دنیز ته در نفع از دلگ
مر فیض ما بهار مثقالی بس دلیم دار ایمان است مثل انکه
ذکرش برای خود کهم نم مثقال از این در آنکه کور زند یقیند
سا حقیقت خوش

در بیان معنی دوام داعالی مدیر

از رفت شام در او ن صبح — تو کوه کهل از قدرت دیده
هم او همه است دم از سنج — جای هم آنست در او نبض فتح
از این شهد او در حق — نیز در ده دل تراشید و السلام
بحر بیان بهتر ماه ام الی او — ذکر تو در این آن رمح
او لاد نظیر اوکوم نفس — در کیک لطف کرشد دل هم

از میان بور

از میان بور تی مخالف ظلف — همچو نادر دو تعشر از جولد
اول از بهر بیاض الی دکر — بهر خود شیرازی نور ابهم
امنزان ابراهیم مقبول ز ز — تا شود حل امیرزاد ما فی
چون شد حلول از راه قراع — زیر زور پی صبر کی چون القیع
انکه امیر آب حیوان ملکه — شهر بسی نازرو دیان ملکه
ملکه در تکسته جان جواهرات — تا هر تمیض را اقران با نور
ای که اهر اند که در دور سولف — رفع کعب بی ایمان ز لف
چون مسوره شده نقشی الله و صبر — شود از ما ملیش بار و ز
امیر انبار ده ما و حال عقف — ایر آب اعمیر و شف
هر یکی زان دو تقسیم حقیقی — انهر و نقش قدر در غزال
یکی از آن دامان کت بید — به تشیع انرخ شه
و همه ز آب ده بهر کی لقرة — در آید جوانه عقیق دیده

راه [illegible]   [illegible]
یک [illegible]   بارکش [illegible]
[illegible]   [illegible]
در [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] الشق القمر
[illegible]   [illegible]
پس [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

اندک اندک [illegible]   [illegible]
پس [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
اندک اندک [illegible]   [illegible]
همچو [illegible] قصه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

در بیان [illegible] عامه

[illegible] روی خوب [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
یک [illegible]   [illegible]
در [illegible] این بس [illegible]   [illegible]

شمس [illegible] ق / گرم [illegible] اختلاف

خوبتر [illegible] / نیست [illegible] آفتاب

یک جان [illegible] / لیک این اسم دیگر [illegible]

در [illegible] گو [illegible]

[illegible] خشک [illegible] / یک [illegible] روشن [illegible]

از رخ [illegible] / [illegible]

آفتاب [illegible] فلک / [illegible]

[illegible] / روشنی [illegible]

یک [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آفاق

[illegible] / [illegible]

در میان شمس حکمت [illegible] فلک / [illegible]

گرچه از [illegible] / یک [illegible]

گرچه از [illegible]

گرچه از جان [illegible] / [illegible]

هیچ احمد [illegible] / [illegible]

چون هزاران بحر این معنی گران / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در تعلق [illegible]

از رخ خوبت [illegible] دل را آرام / [illegible]

یک زمان [illegible] / [illegible]

[illegible] از [illegible] / یک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ربع ساعت [illegible] / [illegible]

طرح کن رقعه اندازه چه کوه
نظاره حق را ز آن [illegible] نکو

ور تو دیدی [illegible] شمع [illegible]
[illegible] چشم روشن

طرح او شد رنگ صد [illegible]
از شمع گفته شد [illegible]

در شمع [illegible]
[illegible] اندر طرح او خواهی نگاه

[illegible] کردی [illegible]
[illegible] اندر [illegible]

[illegible]
پروانه او سوزد در زمانی

نور او را شنود [illegible]
چون زبان [illegible] شمع [illegible]

روزش را خوش هم [illegible]
[illegible] را درون [illegible] کن

قصه گفتم تو چه فهمیدی از آن
غرق اندر بحر [illegible]

منطق الطیر سلیمانست این
هر چه خواهی [illegible] این

وقت [illegible]
بس کنم والله اعلم بالصواب

در [illegible]

در [illegible]

صبح [illegible] ز آبی [illegible]
[illegible] ۱۹۱۸ [illegible]

[illegible] غان [illegible]
از کف [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] چون [illegible] عراق

در [illegible]
[illegible] از [illegible] پاک

[illegible] نوبت [illegible]
[illegible]

بر مصعد [illegible]
روضه دیگر [illegible]

این [illegible]
در غدیر [illegible]

چون چنین [illegible]
[illegible] تو

یک اگر این روضه [illegible] کفایت
[illegible] در [illegible]

روح [illegible]
چون چنین [illegible] چون کند

طور دیگر گویم از این نمط ۱۲۷ [illegible] تقط



